

نهادهای ، نقشها و بی‌نظمی:

نظام دولتهای عرب^(۱)

مایکل بارنت*

این نوشتار، رابطه نهادهای و نقشها و تضاد نقشها و نیز آثار و پیامدهای برهم زننده ثبات حاصل از وجود نهادهای بین‌المللی مشابه را در خاورمیانه عربی بررسی می‌کند. دو مورد از ابعاد و جنبه‌های رابطه نهادهای با نقشها توجه را به خود معطوف داشته است: نخست، با وجود اهمیت و جایگاه نقشها در بسیاری از تعریفهای به عمل آمده از نهادهای، در متونی که در این حوزه به رشته تحریر در آمده، به آنها توجه تخصصی و تجربی چندانی نشده است. دوم، زمانی که دولتی در بیش از یک نهاد ریشه داشته و هریک از آنها ایفای نقش و مجموعه اقدامات رفتاری متفاوتی را طلب کند، چه وضعیتی پیش آمده، چه شرایطی حاکم می‌شود. بنابراین، آن بخش از اقدامات دولت که با نقش منبعث از یک نهاد مطابقت دارد، ممکن است با نقش حاصل از نهادی دیگر در تضاد واقع شود. بر اثر حضور در دو یا چند نهاد است که دولتها به طور مکرر تضاد نقش را تجربه می‌کنند: درواقع، وجود همزیستی از این گونه نهادهای مشابه، به جای آنکه طبق باور بسیاری از نظریه پردازان موجب ثبات باشد، می‌تواند موجب بروز انتظارات کاذب و تضاد شود. لذا

1. Michael Barnett, "Institution, Roles, and Disorder: The Case of the Arab States System", *International Studies Quarterly*, No. 37, 1993, pp. 271-296.

* مایکل بارنت از اساتید دانشگاه ویسکانسین در مدیسون است.

باید تأثیر این گونه نهادهای مشابه و موازی را بر رفتار دولت بیشتر مورد بررسی قرار دهیم. در این نوشتار نظام دولتهای عرب به منظور نشان دادن اینکه تضاد نقشها چگونه تلاش برای نیل به ثبات منطقه ای را با دشواری توأم ساخته، مورد استفاده قرار گرفته است. به خاطر وجود نهادهای حق حاکمیت و پان عربیسم، دولتهای عرب عهده دار ایفای دو نقش کاملاً متفاوت بودند: یعنی هم می بایست اقتدار و حاکمیت یکدیگر را به رسمیت شناسند و هم اینکه دنباله رو پان عربیسم باشند، حتی تا سرحد نتیجه نهایی و منطقی آن، یعنی وحدت و یکپارچگی سیاسی. همین نهادها، نقشهای کاملاً متضادی را به دولتهای عرب تفویض می کردند که در نهایت، تلاش برای دستیابی به نظم و آرامش منطقه ای را به امری پیچیده مبدل ساخت.

چند سالی است که اندیشمندان حوزه روابط بین الملل، بنابه عللی قابل درک، به اندیشه و موضوع نهادهای بین المللی روی آورده اند. برخورد و دورنمای رهیافت نهادی نه تنها به تشریح بالقوه برتری در زمینه فرایندها و تغییرات تاریخی می انجامد، بلکه در نتیجه تأکید آن بر دورنمای همکاری بین دولتها و نیز ارزیابی مثبت آن از این گونه امکانات، بویژه در بافت تحولات سریع سیاسی، آن را، در مقایسه با منفی اندیشی مرتبط با واقع گرایی و گونه های امروزی آن، به گزینه نظری و تحلیلی بسیار جالبی^۱ مبدل می سازد.^(۱) نهادها با تصریح و تشریح معیارها، مقررات و اصولی که راهنمای رفتار دولت اند، و تعریف دامنه رفتاری مقبول و با اصلاح آن (یا ایجاد اطمینان بیشتر) توقعات دولتها از رفتار یکدیگر، انتظارات متقابل و پیامدهای قابل پیش بینی را به وجود آورده اند. بدین ترتیب، آنها بازیگران را ترغیب می کنند که به یکدیگر و به آینده، اعتماد بیشتری داشته باشند. به دیگر سخن، نهادها، سایه آینده را طولانی تر ساخته، موجب رهایی از دام رقابت کلاسیکی می شوند که "معمای زندانی"^(۲) پدید آورنده آن است.

از آنجا که نهادهای بین المللی، نظم و همکاری بین دولتهای خود محور را نوید می دهند، نظریه پردازان و سیاست گذاران از پی بردن به وجود این گونه نهادها دست برداشته، توصیه می کنند که این نوع نهادها به طور کامل ایجاد و به کار گرفته شوند تا مجموعه ای از مشکلات و مسائل بین المللی مرتفع شود. به منظور حل و فصل مسائل و مشکلات جاری و آتی زیست محیطی، دولتها باید نسبت به ایجاد و تقویت نهادهای

1. Kupchan and Kupchan, 1991, p. 188.

2. Prisoner's Dilemma

بین المللی همچون برنامه محیط زیست سازمان ملل و پروتکل‌های مونترال اهتمام ورزند.^(۱) برای متقاعد ساختن جامعه بین المللی تجاری و دور ساختن آن از سیاستهای مبتنی بر کاسه گدایی نزد همسایه دراز کردن — که خود عاملی است همراه بی اعتمادی فزاینده در مورد همکاری های آتی — کشورها یا دولت‌ها باید نهادهای مروج تجارت آزاد، همچون قرارداد عمومی تعرفه و تجارت (گات) را حفظ و تقویت کنند.^(۲) در راستای از بین بردن هرج و مرج و بی نظمی موجود در اروپا، باید بسیاری از نهادهای امنیتی که در دوران جنگ سرد و برای رویارویی با شرایط استراتژیک یا راهبردی بسیار متفاوتی ایجاد شده بودند، با تغییراتی، هماهنگ و به کار گرفته شوند.^(۳) خلاصه اینکه، حرکت‌های این گونه در هر جهت معناداری که پدید آید، بیانگر ارزیابی مثبتی از نقش نهادهای بین المللی در کاهش میزان و عوارض اضطراب و ناامنی و ارتقای سطح ثبات و افزایش همکاری بین دولتهاست. نقشها در تشریح نحوه کارکرد و در واقع تعریف نهادها، جایگاهی بس مهم دارند. رابرت کوهان^(۴) نهاد را «مجموعه ای از مقررات مانا و به هم پیوسته (صوری و غیرصوری) که نقش رفتاری خاصی را تجویز نموده، محدودیت فعالیت را پدیدار ساخته و توقعات را شکل می دهد»، تعریف کرده است؛ ولی اوران یانگ^(۵) نهادها را «اقدامات مرکب از نقشهای شناخته شده می داند که از طریق شاخه های مختلفی از مقررات یا کنوانسیونهای حاکم بر روابط مناسبات ایفاگران این نقشها، با یکدیگر مرتبط می شوند». کاربرد این گونه تعریفها از نظر تحلیلی قابل توجه است زیرا همین رفتار عادی مرتبط با نقشهای نهادی است که در پیدایش صفات و خصایلی چون روحیه همکاری و رعایت نظم و انضباط، که به نوبه خود حاصل نهادی شدن می باشد، عنصری اساسی و حیاتی محسوب می شود. به طور کلی، نهادها موجبات توزیع نقشهایی را فراهم می سازند که هم اقدامات را به صورت دو جانبه محدود می کنند و هم بر احتمال سازگاری شدید توقعات و نتایج کار می افزایند. به عبارت دیگر، هرگاه بازیگران یک دولت ایفاگر نقش خاصی شوند، معمولاً به نحوی مستمر و قابل پیش بینی رفتار خود را محدود می کنند، که در نتیجه بین انتظارات متقابل هماهنگی به وجود آمده، ثبات نظام افزایش می یابد.

در این دو بُعد رابطه بین نقشها و نهادها مورد توجه است. نخست، با اینکه در بسیاری از تعریفهای به عمل آمده از نهادها، نقشها جایگاه ویژه و مهمی دارند، ولی در متون مدون

1. Young, 1989; Haas, 1990.

2. Ruggie, 1991.

3. Kupchan and Kupchan, 1991; Adler, 1992.

4. Rationalist

5. Reflectivist

مربوط به نهادها به آنان توجه کافی مبذول نشده است. کوهان و یانگ از جمله کسانی هستند که فاصله بین شمول تعریفی نقشها و توجه نظری حاصل از کار خود را پر نکرده اند.^۲ از آنجا که نقش، رابط مهم بین عامل و ساختار است، عدم بررسی و مطالعه رابطه نقشها با نهادها مانع از آن خواهد شد که به فرایند و نحوه پیدایش نظم و ثبات نهادی پی ببریم.^۳ لذا، بررسی و مطالعه نقشها «مسئله عمده ای را که در برابر تمام نظامهای اجتماعی و سیاسی قرار دارد»، مورد توجه قرار می دهد. مسئله ارتقای سطح سازگاری بین انتظارات و توقعات رفتاری اعضا و رفتاری که در واقع بروز می دهند. بدین جهت، باید گفت که ثبات هر نظامی تا حدودی تابع میزان سازگاری و تطابق این دو وجه است.^(۱)

موضوع مهم دیگر این است که چنانچه دولتی از چند نهاد تشکیل شده باشد و هر نهاد دارای نقش و مجموعه رفتاری متفاوت و مختص به خود باشد، چه اتفاقی خواهد افتاد. به عبارت دیگر، ممکن است اقدامات دولتی در عین مطابقت با نقش یک نهاد، با نقش نهاد دیگر کاملاً در تضاد و تعارض واقع شود؛ لذا آن دسته از اقدامات دولتی که در یک بافت نهادی عین مطابقت و ثبات بوده، ممکن است در نهادی دیگر زمینه ساز تضاد و مناقشه شود. این موضوع بالقوه حائز اهمیت است، ولی هیچ یک از رهیافتهای منطق گرا^(۲) و اندیشه گرا^(۳) نتوانسته اند آن را مورد بررسی قرار دهند. به عنوان مثال، طبق استدلال کوهان^(۴) «نهادها، میان بازیگران، مطابق با نقشی که لازم است القاء کنند، تمایز قائل می شوند. با مطرح کردن این پرسش که آیا در الگوهای رفتاری هر نقشی قابل تمیز و تفکیک است، می توان اقدام به شناخت نهادها نمود.» تا جایی که می دانیم، هیچ رهیافت منطق گرایی در قبال نهادها با صراحت اعلام نکرده است که آیا نقشهای یک دولت سازگارند یا نه و اینکه این ناسازگاری چه پیامدهایی را برای ثبات نهادی به دنبال خواهد داشت.

رهیافتهای اندیشه گرا نیز در پرداختن به نهادهای بین المللی، تأثیرات نهادهای چندگانه را بر رفتار دولت نادیده می گیرند. برخلاف رهیافتهای منطق گرا که نشان می دهد چگونه بازیگران با هویتها و تقدمهای کاملاً مشخص نهادهایی را به وجود می آورند، رهیافتهای جامعه شناسانه به بررسی و تحقیق و تفحص در خصوص این مسئله می پردازند که نهادها نه تنها محدود کننده اقدامات دولتی نیستند، بلکه خود منابع مهمی هستند از نقشها

1. Keohane, 1989, p. 163-164.

2. Robert Keohane, 1989, p. 3.

3. Oran Young, 1989, p. 5.

4. Magid, 1980, p. 328.

و منافعی که دولت به دفاع از آنها برمی خیزد. به عبارت دیگر، بازیگران در نتیجه حضور در نهادهاست که به هویت خاص خود دست می یابند.^۴ به احتمال زیاد و نیز به این خاطر که در برنامه اندیشه گرا، پی بردن و شناخت سر منشأ منافع و ارجحیت دولت و نیز دگرگونی آنها مدنظر است، این نوشتار نیز به صورت ضمنی فرض را بر این قرار داده که یک عامل برقراری روابط اجتماعی نیز در این میان وجود دارد.^۵ با این وصف، بنابه دلایل عدیده می توان چنین نتیجه گرفت که دولتها در نهادهای چندگانه داخلی و بین المللی نقش بسته و جای گرفته اند. این خود به طور غیرمستقیم آشکار می سازد که دولتها ممکن است نقشهای هویتها و منافع چندگانه نیز داشته باشند. اگر چه این استدلال موضوع مهمی را در متون جامعه شناسی تشکیل می دهد، که بخش اعظم برنامه اندیشه گرایانه از آن الهام گرفته شده^۶، ولی نکته جالب آنکه در متون مذکور، تا کنون این بُعد قضیه نادیده گرفته شده است، با اعتراف به اینکه بازیگران ممکن است تحت تأثیر بیش از یک نهاد قرار گیرند، امکان بحث را به این ترتیب فراهم می سازیم که همان دولت نقشهای مختلف و متفاوت را فراگرفته و ایفا می کند. این امر، از حضور وجود آثار متفاوت نهادی سرچشمه می گیرد. مختصر اینکه، در یک شناخت بهتر آثار و پیامد نهادهای مختلف بر رفتار دولت از ضروریات می باشد و به این خاطر است که نظریه پردازان روابط بین الملل معتقدند که دولتها در مجموعه ای از نهادها شکل گرفته اند و در واقع، حرکت در این راستا را ترغیب می کنند.

این نوشتار، به بررسی رابطه نهادها، نقشها و تضاد نقشها پرداخته، آثار و پیامدهای برهم زننده ثبات و تعادل حاصل از همزیستی نهادهای بین المللی را، بویژه در بافت و ساختار خاورمیانه عربی، مورد مطالعه قرار می دهد. در بخش بعدی، رابطه بین نهادهای بین المللی، نقشها و تضاد نقشها را بررسی خواهیم کرد. در بخش «تضاد نقش و نظام دولتهای عرب» با پیش کشیدن نظام دولتهای عرب در دوره پیش از ۱۹۶۷، به این قضیه خواهیم پرداخت که وجود نهادهایی که هریک تکرار کننده بخشی از کارهای دیگری می باشد تا چه حد قادر است در سیاست خارجی اعراب تناقض ایجاد کند و در تشدید بی ثباتی منطقه مؤثر واقع شود. بویژه اینکه، نظام دولتهای عرب دارای یک مشخصه بسیار بارز بوده که همان بی ثباتی شدید منطقه ای است و عمدتاً حاصل و نتیجه کار نقشهای متضاد دولتی بوده که خود از نهادهای غیرموازی پان عربیسم و حاکمیت دولت سرچشمه می گیرد. در پایان نیز به رابطه بین نهادهای بین المللی، نقشها و ثبات خواهیم پرداخت.

نهادها، نقشها و تضاد نقش ها

نقشها عبارت اند از نحوه مشارکت فرد (یا دولت) در جامعه که منطبق با هویت خاصی است که به تناسب در رفتار خود جرح و تعدیل لازم را پدید می آورد.^(۱) یکی از معدود نظریه پردازان معاصر روابط بین الملل که به مفهوم نقشها پرداخته است، روزنا^(۲)، نقشها را بر مبنای «انتظارات رفتاری آنهایی که با ایفاگر رابطه برقرار می کنند و نیز انتظارات و توقعات ایفاگر نقش» تعریف می کند. خلاصه اینکه، در نهایت امر، هر ایفاگری به نقشی خاص خو می گیرد و لذا به تناسب انتظارات و تقاضاهایی که آن نقش ایجاد می کند، او نیز محدودیتهایی را برای رفتار خویش قائل می شود.

در بحث راجع به نحوه شکل گیری رفتار دولت در سایه نقشها، باید حتماً دو موضوع دیگر را نیز بررسی کرد. اولین موضوع اینکه آیا دولتها — نه رهبران یا سران که معمولاً از طرف دولت اقدام می کنند — ایفاگر نقشی هستند؟ به عبارت دیگر، اقداماتی را که به نام دولت صورت گرفته به چه کسی می توان نسبت داد؟ البته، باید در اینجا قید کرد که از دید دانش پژوهان رشته روابط بین الملل، این مسئله حاشیه ای است: حال آنکه در نظریه روابط بین الملل (بویژه در مطالب تدوین یافته درباره نهادها) از دولت ایفاگر نقش استفاده شده است. همچنین در داستانهای تاریخی نیز از همین عبارت دولت ایفاگر نقش به جای مقامات دولتی استفاده گردیده که به نام دولت وارد عمل شده و می شوند. حال، این سؤال مطرح می شود که آیا ما در استفاده از زبان و اصطلاحاتی که معمولاً خاص اقدامات فردی است و تخصیص نظریه هایی که در سطح فردی پرداخته شده، در بحث و ملاحظه اقدامات و تدابیر دولتی، حوزه و حدود عمل خود مجاز هستیم. در زیر، سه رهیافت را مطرح می کنیم که نشان می دهند عوامل محیطی پایداری که تداوم و ثبات اقدامات دولتی را سبب می شوند، خود توجیه گر کاربرد زبان مربوط به اقدامات، نقشها و میزان توجه و علاقه نسبت به دولت خواهد بود.^(۳)

در رهیافت نخست، دولت با مقامات عالی رتبه آن برابر می شود، حال آنکه دولت نمایانگر تقدمهای رهبران یا سران آن بوده و ثبات عمل و اقدامات دولتها نیز معمولاً با استفاده از عوامل بازدارنده یا محدود کننده نظام بندی شده^(۴) یا داخلی^(۵) تشریح می گردد.^(۶) اگر چه از دید رهیافت اول، نقشها حکم عوامل محدود سازنده ای را دارند که بر رهبران

1. Berger and Luckmann, 1967, pp. 72-74; also see Stryker, 1980, p. 57.

2. Rosenau, 1990, p. 212.

3. Krasner, 1978.

4. Holsti, 1970.

5. Holsti, 1970.

6. Holsti, 1970.

تحمیل می شوند، ولی بر مبنای رهیافت دوم، همین رهبران با این نقشها خو گرفته، آنها را در خود جذب می کنند. چه نظامهای اعتقادی منشأ باشند^(۱) و چه ایدئولوژی^(۲)، از آنجا که شرایط بین المللی و داخلی پدید آورنده این رهبران به نسبت با ثبات می باشد، اقدامات دولت نیز با وجود این یا آن رهبر از ثبات لازم برخوردار است. برخلاف رهیافت دوم که افکار و آرای فردی را دارای منشأ اجتماعی می داند، رهیافت سوم، ولی تناقض برانگیزتر، چنین استدلال می کند که می توان تمامیتهای شرکتی را نیز به عنوان تشکیلاتی ترسیم کرد که هویتی با ثبات دارند.^(۳)

گذشته از اختلاف خاص آنها، این سه رهیافت در این دیدگاه مشترک هستند: نخست، نهادهای بین المللی ایجاد کننده ثبات اند؛ چون کاملاً وابسته به تمایلات فردی و تقدمها یا ارجحیتهای سران دولت نیستند. دوم، می توان دولتها را به طور منطقی تمامیتهایی تعریف کرد که نقشهایی را برعهده گرفته، ایفاگر آن می شوند. طبق استدلال ای. اچ. کار^(۴) تجسم دولتها به این طریق قابل توجیه است؛ زیرا این نوع دسته بندی «بیانگر تداوم و استمرار نهادها» می باشد.

پس از آنکه بازیگران نقش خود را برعهده گرفته، رفتار خود را با نقش، رفتار و انتظارات یکدیگر منطبق ساختند، نهادها می توانند خصوصیات و ویژگی های تأمین کننده ثبات خود را ایجاد کنند.^۹ بنابر این، موضوع دومی که باید به آن پرداخت این است که نقشها در شکل دادن به رفتارها تا چه حد مؤثرند.^{۱۰} اگر چه نقش، تعیین کننده رفتار نیست (در حالی که در بیشتر مطالب تدوین شده درباره روابط بین الملل تلویحاً گفته شده که نقش تعیین کننده رفتار است)؛ ولی دارای تأثیر محدود کننده و باز دارنده است. در اینجا باید میان نقشهای موقعیتی یا وضعیتی و نقشهای ترجیحی تمایز قائل شد، این خود نکته ای بس حائز اهمیت است. نقش موقعیتی یا وضعیتی معمولاً با نهادهای رسمی مرتبط بوده، رهنمودی پیچیده و مفصل برای اقدامات دارد؛ نقش ترجیحی بیشتر مربوط به نهادهای غیررسمی بوده؛ تأثیر بازدارنده^(۵) بر رفتار ندارد.^{۱۱} روابط بین الملل شامل نهادهای رسمی و غیررسمی بوده و در هنگام بررسی تأثیر آنها بر روند بین المللی باید این نکته مهم را به خاطر داشت که هر نقشی مرزهای وسیع تر یا محدودتری را برای اقدامات دولت به وجود می آورد. به عنوان مثال، چنانچه نقش ایالات متحده آمریکا را در شورای

1. Little and Smith, 1988.

2. Carlsneas, 1987.

3. Douglas, 1986; Kertzer, 1988 pp. 17-19; Gilbert, 1989, chap. 5; Wendt, 1992b.

4. E.H. Carr, 1964, p. 149.

5. Searing, 1991. p. 1249.

امنیت سازمان ملل با نقش آن کشور به عنوان یک دولت دارای حق حاکمیت در جامعه بین‌المللی مقایسه کنید، خواهید دید که در مورد اول، اقدامات آمریکا به خاطر وجود مجموعه قوانین و مقررات مدون سازمان ملل با صراحت مشخص و محدود شده، ولی در مورد دوم، اگر چه بازهم رفتار دولت محدود می‌شود، ولی از آزادی عمل بیشتر در رفتار خود برخوردار است.

مقصود از آنچه گفتیم اینکه در بررسی نحوه تأثیرگذاری نقش بر رفتار دولت، بویژه تأثیر نقشهای ترجیحی، باید به تصور و برداشت دولت از نقش خود و نیز اهمیتی که برای آن قائل است، توجه کرد. همان‌گونه که کوهان^(۱) اذعان می‌کند: «نهادها نیز می‌توانند بر تصور و نحوه برداشت رهبران و سران دولتها نسبت به نقشی که خود باید ایفاگر آن باشند و نیز تصور آنها از انگیزه و نفع پرستی دیگران، تأثیر بگذارند.» کی. جی. هولستی^(۲) می‌گوید که نخبگان سیاست خارجی غالباً قائل به وجود نوعی «نقش ملی» هستند که نشانگر تدابیر و اقدامات متناسب و شایسته دولت آنان و نیز وظایفی است که باید در نظام بین‌المللی عهده دار شود.^{۱۲} بدین جهت، گنجاندن و در نظر گرفتن دیدگاه و تصویری تعبیرگرایانه و تفسیری^(۳) با اهمیت جلوه می‌کند.^{۱۳} به عنوان مثال، ناتوانی آمریکا از ایفای نقش رهبری یا قدرتی برتر در فاصله بین دو جنگ جهانی تا حدودی ناشی از تعبیر و تفسیر سیاست‌گذاران آن کشور از نقش و وظایفی بود که آمریکا می‌بایست در نظام بین‌المللی ایفا می‌کرد.^(۴)

در اینجا سؤالی در مورد منشأ یا خاستگاه نقشها پیش می‌آید که با موضوع بحث ما نیز بی‌ارتباط نیست. نقشهای اجتماعی هرگز در خلأ شکل نگرفته، بلکه در ارتباط با دیگران به منصه ظهور می‌رسند. به عبارت دیگر، در فرایند کنش و واکنشها و مشارکت در بافت یا ساختار نهادی است که بار دیگر ایفای نقشی را برعهده می‌گیرد. خلاصه اینکه، نقشها آموختنی هستند.^{۱۴} به عنوان مثال، تصمیم‌گیرندگان آمریکایی از اینکه کشورشان نتوانسته بود در دوره بین دو جنگ جهانی نقش فعال تری ایفا کند، عمیقاً متأثر شده و متقاعد گردیدند که آمریکا باید عهده دار نقشی شود که از قدرت آن در دوران پس از جنگ جهانی دوم سرچشمه می‌گرفت.^(۵) مضاف بر این، بازیگران نقشهایی را که دیگران برای آنان در

1. Keohane, 1989, p. 6.

2. K. J. Holsti, 1970, p. 245-246.

3. Kratochwil and Ruggie, 1986; 772-774; Adler and Haas, 1992, p. 367.

4. Kindleberger, 1971.

5. Baker, 1991/92, p. 11.

نظر می گیرند، چشم و گوش بسته نپذیرفته، و به آنها گردن نمی نهند؛ چرا که خود فعالانه به کار شناخت جایگاه و منزلت خویش در گروه بندی ها و طبقه بندی های مختلف مشغول هستند. به عبارت دیگر، آنها غالباً رفتار خود را در سایه نقشهای خاصی تشریح و تعریف می کنند. به عنوان مثال، دولت‌ها معمولاً رفتار خود را به این خاطر که دولت هستند و استحقاق این را دارند که به شیوه خاصی عمل کنند، توجیه می نمایند. جان کلام اینکه «ایفاگران نقش‌ها نه تنها می دانند که دیگران چه انتظاری از آنها دارند، بلکه در مورد نحوه رفتار دیگران در نظامهای مربوطه و نیز در ارتباط با آنها و مسئله یا مسائلی که وجود دارد، فرضیه ها و تصورات عدیده ای را در مخیله خود می پروراند.»^(۱)

در حال حاضر، نظریه روابط بین الملل حکایت از این دارد که نظام بین المللی خاستگاه نقش دولتهاست.^(۲) به عبارت دیگر، فرض بر این است که دولتها نقش خود را از سایر دولتها و نیز بر اثر حضور در نهاد بین المللی می آموزند. اما نباید از یاد برد که نهادهای داخلی یک کشور نیز خاستگاه نقشهایی به شمار می روند که دولتها ایفا می کنند. در واقع، نظریه اولیه مربوط به نقش، عوامل و نیروهای سیستمیک را در مقایسه با عوامل داخلی به جد نمی گرفت، که خود خلاف گرایش ساختاری حاضر است.^(۳) هولستی چنین اظهار می دارد: «واقعیت حاکمیت حاکی از آن است که تصمیمات و تدابیر اتخاذ شده در عرصه سیاست خارجی... عمدتاً از نحوه برداشت و ادراک سیاست گذاران از موضوع نقشها، نیازها و خواستههای داخلی و رویدادها یا روندهای خطر و حساس در محیط خارجی سرچشمه می گیرد». به دیگر سخن، حاکمیت، ارجحیت نقشی به حساب می آید که عاملی عمده در راستای تدابیر و اقدامات اتخاذ شده دولت تلقی گردیده و به همین جهت، تحلیل گران باید نقشهای برخاسته از عوامل داخلی را مدنظر قرار دهند تا بتوانند هادی آن اقدامات و تدابیر باشند. لذا چنانچه خاستگاه منزلت دولت را نهادهای داخلی و بین المللی دانسته، جداً بر این باور باشیم که نقش، نه تعیین کننده، بلکه شکل دهنده رفتار است، لازم می باشد نحوه به وجود آمدن و متأثر شدن نقش بازیگران در چارچوب نهادهای بین المللی و داخلی را به صورتی کامل تر و گسترده تر مورد بررسی قرار دهیم.^{۱۵}

تضاد نقشها: چنانچه دولتی در دو نهاد متفاوت — چه در سطح داخلی و بین المللی و چه در سطح دو نهاد بین المللی — جای گرفته باشد، که در اثر آن مجبور به ایفای

1. Rosenau, 1990, p. 216-217.

2. Keohane, 1989; Wendt, 1992.

3. Holsti, 1970, p. 243 (تأکید در اصل مطلب)

نقشها و رفتارهای مختلفی باشد، چه خواهد شد؟ پاسخ به این سؤال در مفهوم یا اندیشه تضاد و نقشها نهفته است:

«در صورت پیدایش انتظارات ضد و نقیض برخاسته از موقعیت یا جایگاه اکتسابی در بافت مناسبات اجتماعی، تضاد در نقشها پدیدار می شود؛ چرا که این انتظارات ممکن است عملکردهای ناسازگاری را طلب کرده، موجب شود که دو نوع معیار ارزشی مدنظر قرار گیرد که منطقاً موجب رفتارهای متناقض هستند؛ و یا اینکه ایجاب کند ایفای نقشی مستلزم صرف آنچنان وقت و انرژی باشد که اجرا یا انجام تعهدات و وظایف برخاسته از نقشی دیگر را دشوار یا غیرممکن سازد».^(۱)

هرگاه بازیگری در دو نهاد مختلف حضور داشته باشد که همزمان طالب بروز رفتار متناقضی باشند، تضاد نقشها پای بر عرصه وجود گذاشته است.^{۱۶} در طول یک روز، بازیگران نقشهای اجتماعی عدیده ای، از قبیل استاد دانشگاه، مادر، شوهر یا زن، مالک یا کارگرو غیره را برعهده می گیرند. اگر چه «نقشی که در قبال هروضعیتی اتخاذ می شود به نحوه تعریف یا شناخت و تصور و ادراک از رویدادهای خاص بستگی دارد»^(۲) ولی همین وضعیتهای غالباً از نظر ساختاری در یکدیگر تداخل داشته، امکان پیش بینی اینکه چه نقش غالب خواهد بود را دشوار می کنند.

در پیش بینی امکان یا احتمال بروز تضاد نقش، مدنظر قرار گرفتن یک نکته حائز اهمیت می باشد و آن این است که آیا دولتها نقشهای برخاسته از ارجحیت و یا نقشهای حاصل از جایگاه و موقعیت خویش را برعهده دارند. از نظر مرتفع ساختن این تضاد نقش، هریک از آنها دارای مزیت و مضاری ویژه خویش می باشند. وقتی که نقش دولتها برخاسته از ارجحیت باشد، رهبران آنها درمورد نحوه انطباق پذیری با انتظارات حاصل از نقشهای بالقوه ناسازگار و متناقض، از امکانات بیشتر و عزم راسخ تری برخوردار می شوند؛ زیرا رفتار شکل گرفته در اثر نقشهای مذکور، حاصل تعبیرها و تفسیرهای سران و رهبران از نقش و نیز مفاهیمی است که برای آن قائل می شوند. اما از آنجا که دست دولتها در تشخیص سازگار و یا ناسازگار بودن رفتاری با یک نقش خاص بسیار باز است، امکان بروز سوء تفاهمات افزایش می یابد؛ و در اثر همین مفاهیم و برداشتهای متفاوتی که برای آن نقش

1. Stryker, 1980, p. 73.
2. Young, 1976, p. 38.

قائل می شوند، امکان تحقق نیافتن انتظاراتی که دولتها از یکدیگر دارند نیز دو چندان می گردد.^{۱۷}

نقشهای حاصل از جایگاه و موقعیت نیز مزیت و مضار خاص خود را دارند. از یک طرف، چون نقش حاصل از موقعیت، رفتار دولت را به نحو بهتری تعریف و محدود می کند، انتظارات از معیار بهتری برخوردار گردیده، از بروز سوء تفاهات جلوگیری به عمل می آید و موجبات افزایش ثبات فراهم می شود. از سوی دیگر، نقش حاصل از موقعیت ممکن است مشکل گشای مسئله تضاد نقشها نباشد؛ چرا که سیاست گذاران نخواهند توانست در همسو کردن انتظارات متناقضی که گاه به وجود می آید، از امکانات تعبیری و تفسیری زیادی بهره مند شوند. خلاصه، باید پذیرفت که نهادها حاوی نقشهای گوناگون بوده و در راستای پی بردن به احتمال بروز تضاد نقشها، سهولت ایجاد همسویی در تضاد نقش و امکانات و دورنمای ثبات و همکاری نکات مهمی را آشکار می سازند.

این نظریه که نقشها را دولتها هم خود به وجود می آورند هم به یکدیگر تفویض می کنند، و اینکه دولتها می توانند ایفاگر چند نقش باشند و نیز اینکه تضاد و برخورد نقشها می تواند منجر به بروز محاسبات غلط و تضاد و برخورد میان دولتها شود، مطلبی است که در جنگ خلیج فارس و تصمیم عربستان سعودی مبنی بر پذیرش نظامیان آمریکایی در خاک خود، در پاسخ به تهاجم عراق علیه کویت، به وضوح نمایان است. نقش دولت دارای حق حاکمیت ممکن است بسرعت به این نتیجه برسد که حضور نظامیان غربی در خاک کشور از ضروریات است؛ ولی نقش نماینده ملت عرب یا اسلامی آشکار می سازد که نسبت به چنین حضوری روی خوش نشان نداده، آن را انزجار آمیز می داند. نقشهای اجتماعی نه تنها جنبه خود-اتخاذی داشته، بلکه از سوی دیگر بازیگران نیز قابل تفویض و اعطاست. در واقع، شاید عراق به این دلیل مصمم شده بود به جای حوزه های نفتی روميله، کل کویت را متصرف گردد که براین باور بود عربستان سعودی در نقش نماینده ملت عرب، نه در مقام دولت ایفاگر نقش حق حاکمیت، واکنش نشان خواهد داد. بنابه اظهارات طارق عزیز، وزیر خارجه عراق، صدام حسین تصور می کرد که عربستان سعودی هیچ گاه به نظامیان آمریکایی اجازه ورود به خاک و قلمرو خود را نخواهد داد، و لذا با بلعیدن کل کویت، عراق نیز آمریکا را از وجود یک پایگاه لجستیک مورد نیاز و ضروری در جهت رفع تهاجم آن کشور محروم می ساخت.^(۱) به عبارت دیگر، چنانچه عراق، عربستان

1. Viorst, 1991, p. 67.

سعودی را، نه به عنوان یک دولت عربی، بلکه به عنوان یک دولت اعمال کننده حق حاکمیت تلقی می کرد، به احتمال زیاد در اقدام علیه کویت از خود خویشتن داری بیشتری نشان می داد. بدین ترتیب، حضور پان-عریسم و حاکمیت دولتی نقشها، ارجحیتها و رفتارهای مورد انتظار کاملاً مجزایی را به دولتهای عربی تفویض کرده و با پدیده بی ثباتی منطقه ارتباطی تنگاتنگ دارد.

بدین ترتیب، سؤالی که در اینجا مطرح می شود اینکه حکومتها با مسئله تضاد نقشها چه می کنند؟ البته، در این زمینه، تحقیقات و پژوهشهای تجربی و تحلیلی چندانی صورت نگرفته که روشنگر قضیه باشد.^{۱۸} بلکمن^(۱) معتقد است که نحوه برخورد با تضاد نقشها بر مبنای "مشروعیت متصور انتظارات، نحوه برداشت و تصور در مورد شدت و حدت تحریمها و تدابیر تأدیبی در قبال سرپیچی و تخلف از هریک از موارد انتظار و آشنایی و گرایش بازیگر نسبت به مسئله مشروعیت و تحریم و تدابیر تأدیبی "مشخص و تعیین می شود. روزنا می گوید^(۲) که ملاحظات مربوط به سیاست قدرت عمدتاً در مرتفع ساختن این تضاد مؤثر واقع می شود؛ و مورد عربستان سعودی مصداق بارز این استدلال «سیاست عملی مبتنی بر بنیه نظامی»^(۳) به حساب می آید. روزنا، به طور تلویحی، فرض را بر این قرار می دهد که نظام بین المللی عمدتاً پدید آورنده نقشهایی است که هر دولتی ایفا می کند؛ ولی از آنجا که نهادهای داخلی نیز خاستگاه مهم نقشها هستند، لازم است در این خصوص بهتر کنکاش کنیم که آیا نقشهای نشئت گرفته از نهادهای داخلی یا بین المللی امکان تحرک و برجستگی بیشتر دولت را فراهم ساخته، دست و پاگیر تر بوده و انتظارات و توقعات را افزایش داده، و با منافع و قدرت آن همخوانی و همسویی بیشتری دارند یا خیر. بقای یک کشور بندرت در معرض خطر قرار می گیرد، ولی وجهه و موقعیت داخلی یک دولت بکرات به مخاطره می افتد، لذا ممکن است که نقشهای برخاسته از نهادهای داخلی در مقایسه با نقشهای القایی ملاحظات قدرت، از نیرو و تأثیر بیشتری برخوردار باشند. ولی در این مرحله، هنوز به راحتی نمی توان گفت که دولتها این مسئله تضاد را چگونه حل و فصل می کنند.

خلاصه اینکه در بررسی نهادهای بین المللی، بخصوص ویژگی ها و خصوصیات مفروض تأمین کننده ثبات آنها، موضوع تضاد نقشها، عامل مهمی محسوب می شود.

1. Blackman, 1970, p. 318.

2. Rosenau, 1990, p 213.

3. Realpolitik

امروزه، در نظریه روابط بین الملل نحوه عمل این است که ابتدا نهادی کانون توجه واقع شده، سپس چگونگی مغایرت یا مطابقت نقشهای دولت و اقدامات مربوط به آنها با شرایط و ضروریات عملی ثبات و همکاری بررسی می شود. اما، این نحوه بررسی مانع پی بردن به این موضوع می شود که این نقشهای دولت و اقدامات توأمان آن که با شرایط و ضروریات یک نهاد مطابقت دارد، چگونه و به چه نحوی در تضاد با نهاد دیگری واقع شده، ثبات آن را برهم می زند. بخش بعدی نوشتار به بررسی همین نکات و موضوعات در خاورمیانه عربی اختصاص یافته است.

تضاد نقشها و نظام دولتهای عرب

یکی از راههای درک و شناخت نظام دولتهای عربی و نقشهای دولتی مرتبط با پان - عربیسم و حاکمیت دولتی طرح این سؤال است که بین جز (دولت) و کل (جهان عرب) چه نوع رابطه ای برقرار است؟ دقیق تر اینکه درمورد نحوه نظام بندی نظام دولتهای عرب آن گونه که در نهادهای پان - عربیسم و حاکمیت دولتی منعکس است، دو دیدگاه اساسی وجود دارد. اولین دیدگاه عبارت است از نظریه وحدت جهان عرب که در آن به جای امنیت و قدرت هریک از دولتهای عرب، امنیت و قدرت کل جهان عرب مورد توجه واقع می شود. بر مبنای دیدگاه دوم، نظام دولتهای عرب باید به گونه ای شکل پیدا کند که به جای به نمایش گذاشتن قدرت جهان عرب، به حراست از امنیت دولتهای عرب منجر شده، هر دولت بتواند به هدف و علت وجود خود بپردازد.^{۱۹} خلاصه اینکه، هر نهاد خود بیانگر مفهوم دولت عرب و نقش آن است.^{۲۰}

البته، در پیش گرفتن چنین روشی ما را از توضیحات و تعریفهای واقع گرایانه و با نوواقع گرایانه موجود درمورد پویایی های سیاستهای درون عربی و بی ثباتی حاکم بر نظام دولتهای عربی، به طور چشمگیر و بارزی^(۱) دور می سازد.^{۲۱} در این تعریفهای مدون چنین استدلال می شود که به رغم حضور اسمی و شعارهای پان - عربیسم و این باور خود پرداخته که دولتهای عرب اعضای یک خانواده و جامعه واحدند، دولتهای عرب همان الگوی کنشی و واکنشی دولتهای مناطق و ادوار تاریخی دیگر را بروز داده و در همه حال نگران و مرعوب انگیزه ها و اقدامات یکدیگر بوده اند. این اضطراب و نگرانی خود موجب پیدایش الگوی رفتاری تهدید آمیز، ایجاد توازن و شکل گیری ائتلاف و هم پیمانی های مشابه

1. Evron and Bar - Siman - Tov, 1975; Taylor, 1982; Walt, 1987; Telhami, 1990.

و آشناسده است.

اگر چه توضیحات و تعریفهای مبتنی بر واقع گرایی جذابیت‌های خاص و آشکار خود را دارا هستند، ولی در راستای درک و شناخت پویایی‌های نظام دولتهای عرب، به دو دلیل عمده رضایت خاطر چندانی را فراهم نمی‌آورند: نخست، در حالی که دولتهای عرب فرمول بندی‌های صریح و آشکار توازن قوا را تجربه کرده و به کار گرفته‌اند، ولی ملاحظات صرفاً نظامی، عامل و انگیزه پیدایش آنها نبوده است. فرمولهای توازن تهدید^(۱) چندان مثمر واقع نمی‌شوند^(۲)؛ زیرا به کرات دیده شده که این گونه تهدیدها نه حاصل تهاجم نظامی قریب الوقوعی بوده و نه ترس ناشی از لطمه وارد آمدن به اقتدار خارجی (در واقع، پان-عربسم حکایت از این دارد که دولتهای عرب دقیقاً در همین مسیر در حرکت‌اند) هستند. به عبارت ساده‌تر، «در روش نواقع گرایانه پیش‌بینی نمی‌شود که آیا دو دولت عرب دوست یکدیگر خواهند بود یا دشمن همدیگر و آیا تجدید نظر طلب خواهند بود یا قدرتهای خواهان ادامه وضع موجود هستند».^(۳) جان کلام آنکه ما به رهیافتی نیازمندیم که مشخص کند چرا برخی از دولتهای عرب، خطر و تهدید تلقی می‌شوند، در حالی که خطر نظامی چندان مهمی ندارند. در غیر این صورت به راحتی معلوم نخواهد شد که مثلاً چرا در دهه ۴۰، مصر قدرتمند از نظر نظامی، باید نگران و مرعوب عراقی باشد به مراتب ضعیف‌تر و هزاران مایل دورتر از مرزهای آن کشور، که هم خطر نظامی مهمی برای مصر به حساب نمی‌آمد و هم اینکه در واقع خواستار اتحاد و هم‌پیمانی سیاسی بود.

به کرات دیده‌ایم که تهدید دولتهای عرب جنبه نظامی نداشته، بلکه بیشتر به صورت ترسیم وجهه یا نقش رقیبی بوده که موجودیت دولت مقابل را در هر دو بعد داخلی و خارجی به مخاطره افکنده است. پان-عربسم نیز با اعلام این هدف که دولت عرب باید در جهت وحدت سیاسی و حراست از منافع مشترک کشورهای مختلف عرب، بدون توجه به ملیت هریک، تلاش کند، موجبات به مخاطره افتادن حاکمیت داخلی و خارجی دولت مقابل را فراهم می‌آورد. لذا، آن دولت عربی که موفق شده بود سلاح پان-عرب را در اختیار بگیرد، امنیت داخلی و خارجی دولت مورد نظر را در معرض خطر قرار می‌داد. روش دیگری که از نظر شناخت پویایی‌های درون عربی بسیار غامض‌تر و غنی‌تر می‌باشد

1. Balance-of-Threat.

2. Walt, 1987.

3. Wendt, 1992 a, p. 398.

این است که نشان می دهد بسیاری از رهبران جهان عرب از روی حوادث و رغبت توانستند مفهوم و اندیشه خاص از نقش دولت عرب و رابطه آن با سایر دولتهای عربی را در اذهان القاء کنند. قدرت فقط در چارچوب مجموعه ای خاص از مفاهیم و برداشتها است که به خطر و تهدید مبدل می شود. به دیگر سخن، حتی دولتهای به نسبت ضعیف نیز توانسته اند به صورت خطرانی بالقوه دولتهای قوی تر عرب را در معرض تهدید قرار دهند. براساس چنین دیدگاهی است که مشخص می شود به عنوان مثال، چرا تشکیل بالقوه فدراسیون سوریه و عراق در اواخر دهه ۴۰ و تحقق وحدت سیاسی سوریه و مصر در ۱۹۵۸ توانست کل منطقه را به مخاطره بیفکند.

دوم، در روش یا رهیافت مبتنی بر توازن قوا فرض بر این است که دولتها، مشروعیت و حق حاکمیت یکدیگر را پذیرفته و به رسمیت شناخته اند. از آنجا که نظامهای مبتنی بر توازن قوا را دولتهای دارای حق حاکمیت تشکیل می دهند، وجود نظام مانع از آن می شود که اقدامات یکی از طرفین بر اقدامات طرف دیگر به طور مرتب تأثیر گذارد؛^(۱) تمایل هریک از طرفین در به رسمیت شناختن مشروعیت عضویت دیگران در نظام مورد بحث نیز خود مسئله ای بسیار حائز اهمیت است. در نتیجه، دولتها باید بپذیرند که «درمورد ابتدایی ترین هدفهای زندگی اجتماعی نیز دارای علایق و منافع مشترک هستند»^(۲) و بقای هریک به بقای حاکمیت دیگری بستگی دارد. اگر چنین پذیرش و اذعان به وجود آید، میزان خشونت کنونی و رایج در جامعه عرب به شدت کاهش خواهد یافت. ولی، حتی بررسی های بسیار اجمالی درمورد خاورمیانه نیز نمایانگر این واقعیت است که دولتها معمولاً حاکمیت یکدیگر را زیر سؤال برده و می برند. اصولاً باید گفت که در خاورمیانه، حق حاکمیت از جمله پدیده هایی است که به طور کامل غالب شده است. البته، علت آن نیز تنها جستجویی پر دردسر در راستای دستیابی به حاکمیت تجربی نیست که بیشتر کشورهای جهان سوم را با یأس و ناامیدی مواجه ساخته، بلکه سختی و دشواری نهفته در برقراری فرایند استقرار حاکمیت قانونی می باشد.

مقایسه نظامهای دولتی حاکم بر آفریقا و خاورمیانه نکته فوق را بیشتر روشن می کند. سران و رهبران آفریقایی، با به رسمیت شناختن حق حاکمیت یکدیگر، خود را مجهز به نوعی سلاح نهادی کردند که موجبات بروز خویشتن داری و محدودیت اعمال و اقدامات

1. Bull, 1977, p. 2.

2. Ibid, p. 53, (تأکید در اصل متن)

دولتی را فراهم ساخت. امنیت داخلی و خارجی دولتهای آفریقایی نیز در معرض خطر قرار داشت، ولی با به رسمیت شناختن حیطه و قلمرو حاکمیت قانونی یکدیگر، آنان خشونت خارجی را محدود ساخته، توانستند هم خود را مصروف پرداختن به تهدیدات داخلی و استقرار فرایند ایجاد دولت به صورت نهادی کنند.^(۱) برخلاف مورد کشورهای آفریقایی، رهبران عرب که بر کشورها و دولتهای به وجود آمده به وسیله قدرتهای بزرگ حاکم بودند، در خصوص حق حاکمیت و مرزهای موروثی خود افکار جاه طلبانه و بلندپروازانه ای را در سر می پروراندند. به جای قبول حاکمیت قانونی یکدیگر، در موارد مختلف رهبران عرب نه تنها مرزهایشان را تغییر دادند، بلکه حتی تا جایی پیش رفتند که مرزها را نیز به رسمیت نشناختند.

با طرح مجدد این مطلب که نظام دولتهای عرب از دو نهاد در حال تداخل حق حاکمیت و پان-عربیسیم تشکیل شده و دو نقش کاملاً متفاوت را به دولتهای عرب تفویض می کند، به مرحله ای می رسیم که می توانیم به نکاتی پردازیم که عبارت اند از: کدام یک از دولتهای عرب در معرض خطر به حساب می آمدند؛ چرا دولتهای عرب از قبول اصل حق حاکمیت امتناع می ورزیده اند؛ چرا تلاش در جهت دستیابی به آرامش و نظم منطقه ای این چنین عذاب آورد و پردردسر بوده است.^{۲۲} بنابه گفته بن دور:^(۲) «وضعیت گذرا و انتقالی بین این دو قطب (سیاست عملی مبتنی بر بنیه نظامی و خط فکری استوار بر پان-عربیسیم) سیاستهای یک عصر یا نسل اعراب را مختل و از حالت عادی خارج کرده، به نحوی که ماهیت یا طبیعت بی ثبات نظام سیاسی اعراب، ثبات کل منطقه را مختل ساخت.»^{۲۳}

بحث فوق به صورت زیر سازماندهی شده است. در آغاز، روند تکاملی پان-عربیسیم را به اختصار مورد بحث قرار داده و توضیح خواهیم داد که چرا می توان آن را یک نهاد بین المللی به حساب آورد. سپس، به این موضوع می پردازیم که چرا نقشهای ترجیحی مرتبط با نهادهای حق حاکمیت و پان-عربیسیم، موجب پیدایش تناقض نقشها و اقدامات دولتهای عرب شده است. در ادامه، به بررسی سه روش عمده ای خواهیم پرداخت که این نقشهای متناقض بر سیاستهای خارجی دولتهای عرب تأثیر گذاشته و دستیابی به آرامش و نظم منطقه ای را به مسئله ای پیچیده مبدل ساخته است. بویژه،

1. Jackson and Rosberg, 1982.

2. Ben-Dor, 1983, p. 146.

روشن خواهیم ساخت که چرا پان - عربیسم امکان برقراری آرامش و نظم منطقه ای را در اثر موارد زیر به امری پیچیده مبدل ساخته است: ۱. ایجاد انگیزه و انتظار در دولتهای عربی برای رعایت معیارهای نهفته در پان - عربیسم و حق حاکمیت دولتی؛ ۲. ترغیب تضاد و برخورد میان آنها که خواهان حفظ نظام قلمروی یا ارضی و حق حاکمیت بوده و آنان که هوادار اصلاحات بوده اند؛ ۳. برداشتهای مختلف و گوناگون از دولت عربی بودن و چگونگی عقیم ماندن انتظارات، بروز سوء تفاهم و تضاد، در اثر این گونه تعبیرها و تفسیرها مبتنی بر رقابت.

پان - عربیسم

جنبشهای پان - عربی، برخاسته از محافل روشنفکری دمشق در اواخر قرن هیجدهم، طی دهه های قبل از جنگ جهانی اول بسرعت درخشیدند و احیاگر «بیداری اعراب» و بازگشت به هویت عربی شدند.^{۲۴} در مراحل اولیه، تلاشی آگاهانه صورت گرفت تا ملیت عربی تعریف شود، واژه نامه سیاسی ملی گرایی عربی تدوین گردد و در نهایت در عرصه جغرافیای هویت خطوط تمایز بین «ما» و «آنها» بوضوح ترسیم شود.^(۱) در فاصله بین دو جنگ جهانی، و بر اثر ۴ عامل، ملی گرایی عرب قوت گرفت. نخست، معیار خودمختاری و حق تعیین سرنوشت بود که تمایل و خواست ملتهای عرب را در راستای نیل به استقلال و مشروعیت قوت می بخشید. دوم، در طول جنگ، امپراتوری عثمانی و نیروهای متفقین بدین باور رسیده بودند که جمعیتهایی عرب به مثابه یک سلاح نظامی مرگبار هستند؛ لذا هر دو طرف تلاش کردند تا با دادن وعده ها و تضمینهای خودمختاری پس از پیروزی در جنگ، نظر مساعد رهبران عرب را جلب کنند. همین وعده و وعیدها بود که تمایل جمعیتهای محلی را برای نیل به استقلال سیاسی تشدید می کرد. سوم، انقراض امپراتوری عثمانی و پیدایش نظام قیمومت^(۲) بود. این تحولات بر نحوه تصورات اعراب از خویشتن و ترتیبات سیاسی مورد نظر آنها، تأثیری شگرف داشت.^(۳) در مدتی کوتاه انگلستان، هم آرمان عربی و هم جنگ را به سوی منافع و مطامع خود کشید، ولی در خصوص استقلال اعراب نتوانست به وعده های خود عمل کند.^{۲۵} تجزیه امپراتوری عثمانی این امکان را به انگلیسی ها و فرانسوی ها داد که جغرافیای خاورمیانه را

1. Young, 1976, p. 382.

2. Mandate System

3. Hourani, 1991, p. 316.

بازسازی کنند؛ و آنان نیز در این راه از هیچ اقدامی فرو گذار نکردند. علاوه بر حضور در منطقه شمال آفریقا، دولتهای اروپایی، از طریق نظام قیمومت منطقه هلال خصیب،^(۱) یعنی منطقه شمالی شبه جزیره عربستان، شامل عراق، سوریه، لبنان، فلسطین و اردن را تحت کنترل در آوردند؛ فرانسه بر لبنان و سوریه و انگلستان بر اردن، فلسطین و عراق تسلط یافتند. در نتیجه، این دوره موجب پیدایش دو عنصر خارجی و تشدید حس ملی گرایی اعراب شد: دیپلماسی مزورانه غربی که به آرمان استقلال عربی خیانت کرد و به رسمیت شناخته شدن جنبش صهیونیستی از سوی انگلستان. تقسیم بندی این مناطق به حوزه های تحت نفوذ انگلستان و فرانسه، به جای تبدیل آنها به واحدهای تحت کنترل حاکمان محلی، در تکوین ملی گرایی عرب نقش بسیار داشت.

چهارم، افزایش تماسهای جوامع عربی که تا قبل از آن از یکدیگر جدا افتاده بودند اکنون، برعکس زمانی که فقط در ایام زیارت خانه خدا بیشترین تماس بین اعراب صورت می گرفت (که به هویت عربی رنگ و بوی مذهبی می بخشید)، روزنامه های مختلف منتشر می شد و اعراب سفر به دیگر کشورهای عرب و کسب علم در مدرسه های یکدیگر بیشتر تن دادند، حتی فیلمهای مصری در کل جهان عرب به نمایش درآمد که منجر به «پیدایش جهانی مشترک و مرکب از سلیقه ها و عقاید گوناگون شد.^(۲) جنگ جهانی دوم، از طریق شعله ور ساختن آتش هویت عربی و خواست مبتنی بر خودمختاری و استقلال، آرمان وحدت عربی را حدت و شدت بیشتری بخشید.^(۳) اصولاً، برعکس زمانی که ملی گرایی عرب به خاطر تداوم و استمرار اهمیت مذهب، ساختارهای سیاسی محلی و فقدان هماهنگی میان اعراب نقاط دور افتاده^(۴) قرین موفقیت چندانی نبود، پس از جنگ جهانی اول توانست به چالش با هویتهای مذهبی و محلی برخیزد».^(۵)

پس از کسب استقلال، دولتهای عرب به ایفای دو نقش کاملاً متمایز و مرتبط نهادهای پان-عربسم و حق حاکمیت پرداختند. با تبعیت و استفاده از واژه ها و اصطلاحات پان-عربسم چنین وانمود کنند که کشورهای عرب «یک ملت واحد و دارای منافع مشترک و تقدمهای امنیتی کاملاً متمایز از غرب هستند و آن دسته از کشورهای منطقه که از وحدت زبانی، مذهبی، تاریخی و فرهنگی برخوردارند باید- و در واقع لازم است- نظام مربوط

1. Fertile Crescent

2. Hourani, 1991, p. 339; Porath, 1986; chap, 3.

3. Hourani, 1991, p. 356.

4. Antonius, 1965.

5. Owen, 1992, pp. 82-86.

به خود را به وجود آورده و با استفاده از آن و هر خطری که از هر نقطه ای پدیدار شود به مقابله برخیزند».^(۱)

دعوی گسترده و جامع پان-عربسم مبنی بر اینکه دولت عربی اقتدار و اعتبار اخلاقی خود را از ملت عربی کسب می کند که از سوی غرب و به صورت ساختگی و تصنعی تجزیه شده، موجب طرح خواستها و انتظارات در مقابل رهبران عرب شد. در این مرحله، نقش آنان این بود که به حراست از اعراب و منافع آنها، بدون در نظر گرفتن تابعیت آنان، بپردازند و در جهت نیل به وحدت و یکپارچگی سیاسی تلاش کنند و در نتیجه بین ملت عرب و اقتدار و اعتبار سیاسی انطباق پذیری لازم را وجود آورند. بنابراین، طی این دوره می توان پان-عربسم را مبنایی بر این باور تلقی کرد: ۱. «یک ملت عرب متشکل از کلیه کسانی که در زبان و میراث فرهنگی مشترک اند، وجود دارد و یا می تواند به وجود آید»؛ ۲. «شرط ضروری و لازم برای پیدایش چنین واحدی، تکوین بیداری اعضاست»؛ ۳. عضویت آنها در واحد مورد بحث خود عاملی است که تصمیمات و تبعیتهای سیاسی آنان را مشخص و معین خواهد کرد».^(۲)

آیا می توان پان-عربسم را یک نهاد به حساب آورد؟ اگر چه هستند کسانی که می گویند پان-عربسم خویشتن داری و انتظاراتی را بر دولتهای عرب تحمیل کرد، ولی سه نکته درباره آن قابل مطرح است. اول اینکه پان-عربسم تنها ایدئولوژیی است که رهبران قدرت طلب عرب از آن بهره برداری کرده اند؛ جدی تلقی کردن پان-عربسم به مثابه جدی گرفتن شعارهای آن است. البته، از نظر نگارنده این ایراد به چند علت قابل پذیرش نیست. اگر چه پان-عربسم به کرات مورد سوء استفاده رهبران عرب به منظور نیل به مقاصد خاص و ویژه قرار گرفته، ولی باید توضیح دهیم که چرا حتی در همین نحوه بهره برداری از آن نیز موفقیتهایی کسب کرده اند. یکی از عوامل آن می تواند این باشد که پان-عربسم برای ملت عرب دارای یک مفهوم و پیام واحد است؛ لذا، پان-عربسم دارای مفهومی فراتر از برداشت یک رهبر عرب از علم شیمی است. دوم اینکه رهبران عرب، چه در حرف و چه در عمل، به کرات نشان داده اند که بشدت به نقشی که ایفاگر آن هستند، باور دارند و تلاش می کنند تا سیاستها و اقداماتشان کاملاً با خواست و نیاز عربسم مطابقت داشته باشد. درواقع، رهبران عرب در دام لفاظی ها و شعارهای خود گرفتار می آیند. این نکته یکی از تفسیرها و تعبیرهایی است که از علت توافق ناصر با تشکیل

1. Heikal, 1978, p. 719.

2. Hourani, 1946, p.101.

جمهوری متحد عرب با سوریه (۱۹۵۸) به عمل آمده است. به عبارت دیگر، ناصری که هیچ‌گاه معتقد به این ادغام و یکپارچگی سیاسی نبود، به راحتی نمی‌توانست این پیشنهاد را بپذیرد، زیرا بیم آن داشت که او را متهم به دادن شعارهای پوچ و توخالی کنند.^(۱) بنابراین، نقشهای نشأت گرفته از پان-عربیسیم، محدودیتی را بر اقدامات قابل انتظار از سوی رهبران عرب تحمیل می‌کرد. بالاخره، طرح این ادعا که پان-عربیسیم را نمی‌توان یک نهاد تلقی کرد، چون با آرمانهای سودجویانه سران عرب مرتبط است نیز به منزله نادریده گرفتن یکی از جنبه‌های بنیادین روش برخورد منطقی با نهادها می‌باشد؛ چرا که اصولاً نهادها و نتیجه رفتار مبتنی بر نفع‌پرستی و سودجویی هستند.

ایراد دوم از اینجا سرچشمه می‌گیرد که پان-عربیسیم از همان دوران پیدایش خود انعطاف‌پذیری‌های تاریخی و منطقه‌ای (از بُعد مفهومی یا اندیشه‌ای) را تجربه کرده است. گذشته از گونه‌های مختلف پان-عربیسیم، شواهد تاریخی حکایت از آن دارد که توده‌های مردم اصولاً هوادار و مستعد پذیرش پان-عربیسیم بوده‌اند که ستونهای حاکمیت را درهم فرو ریخته و پرچمدار وحدت و یکپارچگی سریع^(۲) سیاسی شده است.^{۲۶} درواقع، در حالی که بیشتر رهبران اعراب نسبت به آن دسته از اصلاحات ارضی که امکان داشت آنان را از استقلال تازه کسب شده شان محروم سازد به دیده شک و تردید می‌نگریستند، ولی به دفعات مشاهده گردیده که به تبلیغ و ترویج همان پان-عربیسیم پرداخته‌اند که نه تنها وحدت عربی، بلکه ادغام و یکپارچگی سیاسی را نیز می‌توانست به دنبال داشته باشد. لذا باید گفت که واکنش آنها نه تنها تابع رفتار مبتنی بر قدرت طلبی نبوده، بلکه بر آن دسته از معیارهای داخلی و فراملی تکیه داشته که زمینه ساز مشروعیت آنها نیز می‌شده است. بدین ترتیب، گذشته از اینکه سران عرب در مقابل فشارهای داخلی و معیارهای منطقه‌ای احساس محدودیت نموده یا اینکه در جبهه داخلی به هویت عربی دامن می‌زدند تا به مقاصد خاصی جامه عمل پوشانند، ولی معمولاً و هر از چندگاه سیاستهایی را در پیش می‌گرفتند که با خواست نهفته در پان-عربیسیم، یعنی تحقق وحدت و یکپارچگی سیاسی، مطابقت داشته است.

نکته سومی که در خصوص پرداختن به پان-عربیسیم به عنوان یک نهاد مطرح می‌شود این است که آن ادغام و یکپارچگی سیاسی که پان-عربیسیم نوید آن را می‌دهد، هیچ‌گاه

1. Dann, 1984, p. 78.

2. Owen, 1992, pp. 87-88.

جامعه عمل به خود پوشیده است. بنابه گفته پاتریک سیل^(۱): «وحدت عربی به جای آنکه نظریه سیاسی کاملاً مشخص و مرز بندی شده ای باشد، هنوز تنها موضوعی احساسی و عاطفی است»، که البته این مسئله واقعیت دارد. با این حال، نهادها هم به صورت رسمی و هم غیررسمی وجود داشته و نوع دوم آنها غالباً انتظارات و محدودیتهای شدیدی را بر بازیگران تحمیل می کنند. همان طور که کوهان^(۲) می گوید، روند نهادسازی دربرگیرنده سه بُعد مختلف است که عبارت اند از: وجه اشتراک، «نحوه انتظار شرکت کنندگان مختلف یک نظام و نحوه نگرش آنها نسبت به رفتار و تفاهمات مناسب و بایسته و نحوه تفسیر و تعبیری که از اقدامات به عمل می آید؛ خودمختاری، «میزان توانایی یک نهاد در تغییر دادن قوانین و مقررات خود»؛ صراحت، «یعنی اینکه این انتظارات تا چه حد به شکل یا صورت قوانین و مقررات تصریح و مشخص می شوند».

اگر چه بر طبق دو اصل آخر، پان - عریسم از جنبه نهادی ضعیف تری برخوردار بوده، ولی رهبران و سران عرب را تابع معیارهایی کرده که نه تنها منجر به محدود شدن اقدامات آنان شد، بلکه وادارشان ساخت تا به گونه ای رفتار کنند که دیگران فکر نمایند اگر در راستای وحدت سیاسی تلاش نمی کنند، هم خود را مصروف تحقق وحدت عربی می نمایند.

حق حاکمیت، که بر مبنای آن «دولت تابع هیچ دولت دیگری نبوده و در حیطه و قلمرو خود از قدرت و اختیارات کامل و منحصر به فرد برخوردار بوده و محدودیتهای ناشی از قوانین قابل کاربرد به هیچ وجه آن را تحت تأثیر قرار نمی دهد»^(۳)، نیز نوعی نهاد به حساب می آید. به رسمیت شناخته شدن به عنوان قدرت حاکم، موجب تفویض نوعی «مجوز اجتماعی از سوی جامعه دولتها می گردد تا دولت دارای حق حاکمیت بتواند با برخورداری از اختیارات خاصی وارد حوزه عمل شده، دیگر اعضای جامعه نیز نسبت به او تا حدودی خویشستن داری نشان دهند، تا همان روحیه «زندگی کن و بگذار دیگران نیز زندگی کنند» بر جامعه حاکم باشد. وجود چنین «جامعه بی نظم و قانون»^(۴)، بدین معنایست که دولت ها هیچ گاه با تضاد و تناقض دست به گریبان نمی شوند - چرا که می شوند - ولی مقبولیت و پذیرش جمعی اصل حاکمیت موجب محدود شدن این تضادها می گردد.^{۲۸}

چنانچه نهاد حاکمیت به دولتهای عرب تازه استقلال یافته دستور دهد که مرزهای

1. Patrik Seale, 1986, p.4.

2. Keohane, 1989, pp. 4-5.

3. Bull, 1977; Krasner, 1988; Keohane, 1989; Wendt, 1992a.

4. Bull, 1977.

یکدیگر و نیز اقتدار و اختیارات هریک را در مورد جمعیت کشور مربوطه به رسمیت بشناسند، نهاد پان-عربسم به مخالفت با آن برخاسته، دقیقاً عکس آن عمل می کند. با عهده دار شدن نقش نماینده ملت عرب، از دولتهای عرب انتظار می رفت که از ملت عربی که در داخل مرزها به سر می برد، حمایت و حراست کنند و در جهت تحقق وحدت و یکپارچگی سیاسی بکوشند. بنابراین، چنانچه نهاد حاکمیت دخالت در امور داخلی یکدیگر را منع کرد، پان-عربسم نه تنها آن را مجاز می شمرد، بلکه از قائل شدن تمایز بین امور بین المللی و امور داخلی نیز امتناع می ورزید.^۹ لذا از سران عرب انتظار می رفت که معیارهای مشروعیت منطقه ای را مراعات و محترم شمارند. در حالی که همین معیارها موجب می شد که نتوانند در قالب سیاستهای عملی مبتنی بر بنیه نظامی و قوه قهریه، تعبیر و تفسیر درست و مناسبی از منافع خود به عمل آورند. در واقع، پان-عربسم مقررات و تحریمهایی داخلی و منطقه ای خاصی را علیه کسانی وضع می کرد که از معیارهای نهفته در آن سرپیچی کرده و متابعت نمی نمودند. بدین ترتیب، سران عرب به کرات متوجه می شدند که تمام هم خود را مصروف پرداختن و پاسخگویی به نقشهای متناقض کرده اند؛ تناقض یا تضاد نقشها که تلاش برای تحقق نظم و آرامش منطقه ای را کرد.

تضاد نقشها و بی ثباتی منطقه ای

در زمان استقلال، از بیشتر دولتهای عرب انتظار می رفت که معیارها و اصول حاکمیت را محترم شمرده و اصل عدم دخالت در امور یکدیگر را رعایت کنند و در عین احترام به معیارها و اصول مرتبط با عرب گرایی، اقتدار و اختیارات یکدیگر را نیز به رسمیت شناسند. در مسیر رعایت و احترام به عرب گرایی که حداقل حرف آن این بود که منافع ملی عرب بر منافع دولت مقدم بوده و در نهایت امر نیز باید موجبات ادغام سیاسی و ارضی سریع فراهم شود، رهبران عرب با فشارهای شدید داخلی و فراملی روبه رو شدند. لذا، از آنجا که دولتهای عرب ریشه در دو نهاد همزاد پان-عربسم و حاکمیت دولتی داشتند، سران عرب مجبور شدند به بررسی، تصریح و اتخاذ آن دسته از سیاستهای خارجی که نمایانگر هردو مجموعه نقشها باشد؛ بپردازند. در زیر به بررسی سه روشی خواهیم پرداخت که براساس آنها، تضاد نقشها بر سیاستهای خارجی دولتهای عرب و کوشش در جهت رسیدن به نظم و آرامش منطقه ای تأثیر گذاشته است.

از طریق ترغیب سران عرب به اتخاذ سیاستهای خارجی منطبق با معیارهای

پان — عربیسم و حاکمیت دولتی، تضاد نقش‌ها به بی‌ثباتی در منطقه دامن زد. به عبارت دیگر، با به‌منصه‌ظهور رسیدن سیاست‌ها و شعارهایی که هم در تمجید و ستایش پان — عربیسم و حاکمیت دولتی بود و هم منطبق با اصول هردوی آنها، تحقق و نیل به انتظارات و قابلیت پیش‌بینی متقابل دشوار شد. این وضع، به دو دلیل پدید آمد. اولین دلیلی که غالباً نیز از آن به عنوان عامل دوام و قوام پان — عربیسم یاد می‌کنند، فقدان مشروعیت دولت است. ملی‌گرایی عربی، تلاش دولت عرب را در دستیابی به مشروعیت هم به کلافی سردرگم تبدیل کرد و هم در تحقق آن مثمر‌تر واقع شد. به عبارت دیگر، تا زمانی که شهروندان و اتباع دولتهای عرب، به هویت عربی دلبسته و خود را هوادار و حامی هدفهای دولت ندانند، سران عرب قادر نخواهند بود با استفاده از اصول دولت‌گرا به توجیه اقدامات خود بپردازند. لذا همین رهبران مجبور می‌شوند به آن هویت سیاسی غربی روی آورند که مورد قبول جمعیت عرب باشد تا بتوانند سیاستهای خود را منطبق با منافع ملت عرب قلمداد کنند.^{۳۰} به عنوان مثال، رهبران سوریه در مبارزه برای کسب استقلال، بیش از هر چیز به حمایت از ملی‌گرایی عربی می‌پرداختند تا ملی‌گرایی سوری و یا اینکه از سوریه بزرگ سخن به میان می‌آوردند؛^(۱) «چرا که صحبت از وحدت سوریه یا موجودیت جغرافیایی سوریه به عنوان کشوری مجزا برای هیچ کس قابل درک و قبول نبود».^(۲) به استثنای جامعه مارونی لبنان، این امر در مورد تمام نقاط هلال خصیب صادق بود. به دیگر سخن، محدود ساختن هدفهای ارضی فاقد هرگونه «توجیه تاریخی، فرهنگی، مذهبی یا زبانی بود».^(۳) این راهبرد یا استراتژی، در همه حال قابل بهره‌برداری بوده است؛ چرا که توده مردم همواره در مورد صحت مرزهای کنونی ابراز شک و تردید کرده، بیش از هر چیز خود را عرب، نه مثلاً سوری، می‌دانند.

پس از استقلال، تقریباً کلیه سران عرب به طرح سیاستهای خارجی خود در قالب پان — عربیسم ادامه دادند. به عبارت دیگر، در عین حال که رهبران عرب ممکن بود به این نکته اذعان داشته باشند که حق حاکمیت زمینه ساز نظم و ثبات منطقه ای است، ولی با استفاده مستمر از شعارهای پان — عربیسم برای نیل به مقاصد سیاسی داخلی، موانعی را نیز در راه تحقق آن به وجود می‌آوردند؛ چرا که این امر هویت عربی، نه هویت دولتی، را تقویت می‌کرد. به همین ترتیب، دولتهای عرب گاه سیاستهای منطبق با پان — عربیسم و گاه

1. Hudson, 1977.
2. Hourani, 1946, p. 117.
3. Brown, 1984, pp. 150-151.

سیاستهای مطابق با حاکمیت دولتی را در پیش می گرفتند. در این خصوص، لیس اندرسن^(۱) اظهار داشته است:

«وضع هیچ یک از دولتهای جهان عرب با ملی گرایی قدرتمند هویت عربی متناسب نیست. ولی در عین حال، آنها قادر نیستند که با بهره برداری از وفاداری های محلی چیز دیگری را جایگزین آن سازند. به همین دلیل، نخبگان منطقه به نوعی در انتخاب پیشگام بودن در راستای تحقق وحدت عربی و یا اتکا به هویتها و وفاداری های محلی به منظور تأمین پشتیبانی سیاسی مورد نیاز دچار تردید بوده اند.»

محمد حسنین هیکل، یکی از نزدیکان جمال عبدالناصر و ناشر روزنامه نیمه رسمی الاهرام مصر، نیز معتقد است که بر رفتار این دولتها تضاد نقش حاکم بوده است. او در این مورد می گوید:

«مصر، به عنوان یک دولت، با تمام حکومتهای عرب، با هر مرام اصلاحی و از هر نظامی که باشند، سروکار دارد. در اتحادیه عرب و سازمان ملل با آنها سربیک میز نشسته، معاهده های دفاعی، تجاری و غیره با آنها منعقد می سازد... ولی به عنوان یک انقلاب، مصر باید با مردم سروکار داشته باشد.»^{۳۱}

او در ادامه سخنانش چنین اظهار می دارد: «ما حق نداریم خود را از مبارزات سایر اتباع و شهروندان ملت خویش جدا بدانیم.» باید گفت که بیش از یک قرن، در مصر مباحثات و مناظره های بسیاری جریان داشت تا در اثر آن مشخص شود که آیا آن کشور عضو جهان عرب هست و اگر چنین است، این عضویت چه مفهوم و مضامینی دارد؟^(۲) و شاید به همین دلیل انور سادات، کتاب خاطرات خود را با عنوان در جستجوی هویت به رشته تحریر در آورد.

اصولاً، دو نوع پویایی در تناقض و تضاد با یکدیگرند: سران و رهبران عرب منافع خود را در گرو احترام به اصل حاکمیت می بینند؛ زیرا همین اصل مبنای مهم ادامه حیات و بقای دولت محسوب می شود؛ در عین حال، عرب گرایی از دید رهبران عرب نقش بسیار مهمی را ایفا می کند؛ چرا که معیاری برای اقداماتشان به دست می دهد. به طور خلاصه، با

1. Lisa Anderson, 1991, p. 72.

2. Ajami, 1981; Lopez, 1990.

اذعان به اینکه اساس مشروعیت آنان دروغین بوده و از جانب غرب تفویض شده، آنها هم قدرت داخلی خود را تقویت کرده و هم زمینه را برای مداخله سایر دولتها در امور داخلی خود فراهم می نمودند. هرچند چنین سناریویی تلاش آنان را برای نیل به «نظم و آرامش منطقه ای و داخلی با دشواری هایی مواجه ساخت»،^{۳۲} اما در صورت عدم برخورداری از این مشروعیت، سران عرب به شعارهای پان-عربیسیم به منظور تقویت و مستحکم کردن پایگاه داخلی خود متوسل می شدند.^{۳۳}

تردیدی نیست که پان-عربیسیم موجب شد که سران عرب یا سیاستهای خود را تغییر دهند یا اینکه با اصطلاح عرب گرایی به آنها مشروعیت بخشند، ولی نکته دیگری که حائز اهمیت می باشد این است که پان-عربیسیم و سیاست عملی مبتنی بر بنیه نظامی الزاماً دو پدیده مخالف یکدیگر نبوده اند. به عبارت دیگر، عرب گرایی بکرات در مشخص شدن هدفهای دولت و تعریفی که از منافع ملی به دست می داد، مؤثر واقع می شد. مورد مصر مصداق بارز این امر است؛ یعنی رهبران آن کشور مجبور بودند که آرمانهای توده پان-عرب را مدنظر داشته باشند؛ زیرا همین آرمانها چنان تأثیری از خود بر جای گذاشت که به محدود سازی منافع مصر منجر نشد. به عبارت دیگر، آنها موجبات مشخص شدن و معرفی گردیدن این منافع را فراهم ساختند. سران و روشنفکران مصر تا دهه ۳۰ به مسائل عربی، یعنی رودیدادها و تحولات شبه جزیره عربستان و هلال خصیب، توجه چندانی نشان نمی دادند؛ چرا که اعراب را عقب افتاده و از نژاد پست محسوب نموده و آنان را ملتی کاملاً متمایز از ملت مصر قلمداد می کردند. گذشته از زبان عربی، بین مصری ها و سایر اعراب وجه اشتراک چندانی وجود ندارد و روشنفکران مصر دائماً بر این نکته تأکید می ورزند که حتی لهجه آنها نیز کاملاً با سایر لهجه های کشورهای عرب زبان تفاوت دارد.^(۱) این طرز فکر و روحیه موجب می شد که موضوع «وحدت عربی» در محافل سیاسی دهه ۲۰ مصر جای بحث چندانی نداشته باشد و چنانچه عقیده یا نظری در مورد آن ابراز می شد، سعی بر آن بود که مصر مستثنی بماند و نسبت به امکان تحقق وحدت زیاد ابراز خوشبینی نشود.^(۲) نکته جالب اینکه حضور انگلستان و فرانسه در شورش کشورهای حوزه شرقی مدیترانه، بویژه سوریه و لبنان، در دهه ۲۰- که جنبشی تعیین کننده در تاریخ معاصر عرب و پان-عرب به حساب می آید- به عنوان تحولی صرفاً عربی، توجه چندانی را در مصر برنهیخت، حتی بیشتر به عنوان نشانه ای از مقاصد غرب در منطقه مورد توجه قرار گرفت.^(۳)

1. Gershoni and Jankowski, 1987, chap. 5; Porath, 1986, pp. 144-151.

2. Ibid, p. 234.

3. Ibid, pp. 235, 245-247.

اما در اواسط دهه ۳۰، رشد هویت عربی و ابراز همدردی جامعه سیاسی شده مصر با آرمانهای عربی منجر به افزایش فشار افکار عمومی بر رئیس جمهور شد تا نسبت به تحولات فلسطین و دیگر نقاط هلال خصیب توجه بیشتری نشان دهد.^(۱) به طور مثال، رهبران عرب ترجیح می دادند که شورشهای فلسطین در ۱۹۳۶ را نادیده بگیرند. در آن ایام، مصر سعی می کرد انگلستان را به خروج هرچه سریع تر از خاک خود متقاعد کند. اگرچه رهبران آن کشور در محاسبات خود به این نتیجه رسیده بودند که حمایت شدید از اعراب فلسطین خشم انگلستان را به عنوان صاحب حق قیمومت برخواهد انگیزد، ولی به رغم این موضوع احساس می کردند که باید نسبت به مسائل فلسطین واکنش نشان دهند؛ زیرا خیزش پان-عریسم در جامعه مصر موجب پیدایش معیارهای جدید مشروعیت داخلی شده بود.^(۲) بنابر نتیجه گیری سیل^(۳): «رهبران سیاسی مبتکر واقعی خط مشی عربی مصر نبودند، یعنی آنها نسبت به فشارهایی واکنش نشان می دادند که شدت آنها مانع از نادیده گرفتنشان می شد.»^{۳۴} اهمیت این تغییر نیز بسیار قابل توجه و غیرقابل اغماض بود؛ زیرا بر اثر رشد پان-عریسم مجموعه جدیدی از نقشها و منافع گوناگون پدیدار شده بود.

از آن مرحله به بعد، مقامات مصری، کشورشان را بخشی از مشرق به حساب می آوردند. درواقع، از آنجا که سران مصر تحت فشار توده های مردم مجبور می شدند توجه بیشتری به امور اعراب نشان دهند، برآن شدند تا خود به صورت کنترل کنندگان آن وقایع و تحولات در آیند و تحت کنترل قرار نگیرند. «در حقیقت، تنها پس از تصمیم مصر برای عضو خانواده عرب شدن بود که دریافت منافع ملی آن درگرو تحدید مهار هاشمی ها، ممانعت از پیدایش یک قطب قدرت عربی رقیب مصر (درشرق) و حفظ وضع موجود، مشتمل بر دولتهای کوچک دارای حق حاکمیت و مطیع و فرمانبردار، است».^(۴) سیاست عربی مصر توجه بیشتر به تحولات شرق، از رشد پان-عریسم در آن کشور و نیز مسئولیتهایی که متوجه رهبران مصر می کرد، قابل تفکیک نبود. به عبارت دیگر، رهبران مصر هم به استفاده از زبان پان-عریسم روی آورده بودند و هم به دنبال کردن سیاستی که بیش از هرچیز با سیاست عملی مبتنی بر بنیه نظامی مطابقت داشت.

نظام دولتهای عرب نیز در اثر نبردها مبارزه هواداران نظام مالکیت قلمروی و حق حاکمیت و طرفداران تغییر و تحول، در معرض خطر قرار گرفت. منطقه دستخوش

1. Seale, 1986: 20; Porath, 1986, chap. 3.

2. Porath, 1986, pp. 162-163.

3. Seale, 1986, p. 19.

4. Ibid, p. 23.

جنبشهای عدیده ای شد تا شکل مالکیت قلمروی آن تغییر یابد؛ بر همین مبنا، انتظارات مختلف دولت عربی به منصف ظهور رسید. در نتیجه، رهبران عرب آن دسته از بازیگران یا عوامل دولتی و غیردولتی را که هدف و نقشی دیگر برای دولت عرب قائل می شدند، به عنوان تهدید و خطر قلمداد و معرفی می کردند. آنان به خوبی می دانستند که پان-عربیسیم و حق حاکمیت دولتی آمیزه ای خطرناک بوده و احتمالاً موجب بروز بی ثباتی در منطقه خواهد شد. با این وصف، هریک از آنها برای مرتفع ساختن این مشکل راه خاصی را درپیش گرفت. در ۱۹۴۳، در عراق، نوری سعید در پاسخ به پافشاری های آنتونی ایدن^(۱)، نخست وزیر انگلستان، اجلاس سران عرب را تشکیل داد تا به بررسی اعمال اصلاحات سیاسی و قلمروی بپردازند.^{۳۵} نوری سعید پیشنهاد کرد که فدراسیونی متشکل از اردن، سوریه، لبنان و فلسطین به وجود آید که با عراق اتحادیه عرب را تشکیل دهند. گرچه این اجلاس بدون نتیجه پایان یافت، ولی پدیده ای بسیار حائز اهمیت بود؛ زیرا سران عرب پان-عربیسیم را از خیابانها به میزگردهای دیپلماتیک آورده بودند. به عبارت دیگر، به نظر می رسید که پان-عربیسیم تحرک و پویایی ویژه خود را به دست آورده است.

در واقع، ترس و نگرانی از پان-عربیسیم و محبوبیت فزاینده آن، رهبران مصر را برآن داشت تا در شکل گرفتن پروتکل اکتبر ۱۹۴۴ اسکندریه و تأسیس اتحادیه کشورهای عرب (مارس ۱۹۴۵) نقش اساسی را ایفا کنند؛ زیرا امیدوار بودند که هر دو اقدام مورد نظر نقطه پایانی بر ترسیم مجدد نقشه خاورمیانه و تبدیل اصل حاکمیت به زیر ساخت و زیربنای سیاستهای درون عربی^(۲) باشد. اگرچه طرحهای عدیده پان-عربی از جمله کشوری واحد یا نظام سیاسی تمرکز یافته و دولتی فدراتیو با مجلس و کمیته اجرایی مرکزی، در کنفرانس سران مورد بحث و بررسی قرار گرفت، اما در پایان تنها روی کنفدراسیونی ناقص توافق به عمل آمد تا به مسائل هماهنگی و همکاری که اصولاً مشتمل بر حق حاکمیت و استقلال بود، بپردازد.^(۳) به نظر می رسید که اتحادیه دولتهای عرب به سایر سازمانهای منطقه ای شباهت خواهد یافت که حق حاکمیت را زیربنای نظم و آرامش منطقه ای خود قرار داده اند.

گذشته از امید مصر به تحدید پان-عربیسیم از طریق اتحادیه دولتهای عربی، اتحادیه مزبور نتوانست پاسخگوی مسائل مربوط به هدف و نقش دولت عربی باشد. یکی از

1. Anthony Eden.

2. Porath, 1986.

3. Mac Donald, 1965, pp. 33-38.

علل این ناکامی در تحدید پان - عربیسم این بود که در همان حال که بسیاری از سران عرب نسبت به تنظیم مناسبات خود بر مبنای روابط دولتی و خطوط و مرزبندی‌های اقلیمی تمایل نشان می‌دادند، نیروهای فراملی و داخلی خواسته‌های دیگری را مطرح کرده و برای دولت عربی نقش دیگری قائل می‌شدند. این نیروهای زیر مجموعه ملی چنین استدلال می‌کردند که مقررات و قوانین مربوط به فعل و انفعالات درون عربی هنوز مشخص نشده است.^(۱) نکته شایان توجه تغییری است که در سیاستهای داخلی و خط مشی خارجی سوریه ظرف چند سال پس از تأسیس اتحادیه دولتهای عربی به وجود آمد. رهبران سوریه که در ۱۹۴۵ بر تأسیس اتحادیه صحنه گذاشته بودند، نسبت به پان - عربیسم و اصلاحات قلمروی طرح شده از سوی نوری سعید با دیده تردید و سوء ظن می‌نگریستند. ولی سمرنگونی رئیس جمهور سوریه، شکری القوتلی به وسیله ژنرال حسنی الزعیم (۱۹۴۹)، فصلی نو را در سیاستهای سوریه و «مبارزه برای سوریه» گشود.^(۲) در نتیجه، چند گروه سوری که بسیاری از آنها مانند حزب ملی و حزب مردم در برنامه‌های سیاسی خود ارزیابی مثبت تری از پان - عربیسم ارائه دادند، وارد عرصه فعالیت سیاسی شدند.

ضعف داخلی و مبارزات درونی سوریه بر سر آینده آن کشور، دیگر دولتهای عرب را به مداخله در امور سیاسی سوریه وادار کرد - تا جایی که برخی از آنها به ترغیب اصول و نمادهای پان - عربی و بعضی دیگر به ممانعت از گسترش آن پرداختند. به عبارت دیگر، در نتیجه فقدان مشروعیت دولت و نقش متفاوتی که نیروهای فراملی برای دولت عرب قائل می‌شدند، عرب گرایی بکرات این امکان را به رهبران عرب می‌داد که در امور داخلی دیگر کشورها دخالت کنند و دخالتهای خود را در خدمت هدفها و آرمانهای پان - عربیسم جلوه گر سازند. به عنوان مثال، در اردن ملک عبدالله سعی کرد با استفاده از پان - عربیسم و رابطه تاریخی خاندانش با این جنبش خود را به طور مستقیم درگیر سیاستهای سوریه کند.^(۳) شماری دیگر از رهبران عرب نیز با عبدالله هم صدا شده و تحت لوای پان - عربیسم تلاش کردند سیاستها و ارتش آن کشور را تحت کنترل در آورند. در نتیجه همین فرایندها، دستگاه رهبری سوریه و هوادارانش به عراق روی خوش نشان داده و امکان ایجاد اتحاد بین دو کشور را مدنظر قرار دادند.^(۴) این وضع مقامات مصر و عربستان سعودی را وادار کرد که واکنش نشان داده و موانعی را در برابر این حرکت ایجاد کنند. به عنوان مثال،

1. Seale, 1986; Maddy - Weitzman, 1993.

2. Seale, 1986.

3. Wilson, 1988.

4. Seale, 1986; Maddy - Weitzman, 1993.

مصر در قبال فدراسیون پیشنهادی سوریه و عراق، تشکیل پیمان یا معاهده امنیت جمعی (متمرکز بر دولت) را توصیه و طرح کرد.

اگرچه نتیجه این دوره توأم با چالش و ضد چالش در نظام دولتهای عربی، خنثی شدن آرمانهای تجدید نظر طلبانه عراق و سوریه بود، ولی بازیگران زیر مجموعه دولتی نیز در سراسر جهان عرب سر برآوردند که برای نظم و آرامش منطقه ای اهمیت چندانی قائل نبوده و انتظار داشتند که دولت عرب پا را از محدوده های ایجاد شده در چارچوب حق حاکمیت فراتر گذارد. بطور کلی، پان-عریسم با فراهم آوردن این امکان برای سران عرب که بتوانند مداخله در امور داخلی یکدیگر را از انظار پنهان نگاه دارند، موجبات بی ثباتی هرچه بیشتر نظام دولتهای عربی را مهیا ساخت. این گونه مداخلات که با اصول حق حاکمیت مغایرت داشت، تلاش منطقه را در نیل به مقررات و قوانین ثبات خنثی می کرد.

جالب آنکه همین کشور مصری که امیدوار بود اتحادیه عرب موفق به تجدید ملی گرایی عربی شود، پان-عریسم را وارد مرحله ای کرد که آشکارا منجر به رویارویی دولتها و از بین رفتن ثبات شد. آنچه از نظر ملکوم کر^(۱) «جنگ سرد اعراب» لقب گرفت و از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۰ طول کشید، وضعی بود که در نتیجه تضاد و برخورد بین نقش دولتهای عرب و نحوه حکومت سرنوشت منطقه به منصه ظهور رسیده بود. می توان گفت که به سه علت، تنش بین پان-عریسم و حاکمیت دولتی در این دوره فزونی گرفت. نخست، حضور اسرائیل و چالش ناشی از آن در جهان عرب موجب تداوم و استمرار ملی گرایی عربی شد. «ضدیت با صهیونیسم عاملی شد برای به نمایش درآمدن آرمان پان-عریسم و وسیله ای گردید که سران عرب با استفاده از آن یا به کسب شهرت و وجهه پان-عریستی پرداختند و یا برای حراست و دفاع از خود در برابر آنان که از چنین وجهه ای برخوردار بودند، آن را به کار گرفتند.^(۲) دوم، آمریکا به حمایت از حکومتهای محافظه کار جهان عرب پرداخته بود. این مسئله، علاوه بر اینکه سبب شد جوامع مربوطه، این دولتها را دارای ماهیتی کاذب و بیگانه بدانند، در بخش اعظم جهان عرب، زمینه ساز تقویت و استحکام هرچه بیشتر حس هویت ملی گردید.^(۳)

سومین عامل که شاید مهم ترین آنها جهت تقویت پان-عریسم باشد، پیدایش نسل جدیدی از رهبران عرب، مانند ناصر در مصر، قاسم در عراق و میشل عفلق، بنیانگذار

1. Malcom Kerr (1970).
2. Pipes, 1983, p. 155.
3. Owen, 1992, pp. 87-88.

حزب بعث سوریه، بود. اینان زمانی پای به عرصه حکومت نهادند که ملی گرایان دولت گرا و وابسته به منافع سیاسی و اقتصادی خاص، کشورهايشان را به سوی کسب استقلال رهنمون می کردند. با شروع جنگ سوئز این رهبران جوان خون تازه ای را در رگهای پان - عربیسم به جریان در آوردند و به آن اعتبار بیشتری بخشیدند، بر منشاء خطرات مشترک اعراب تأکید ورزیدند و در برابر هویت، هدف و اختیارات دولت عربی به عنوان قدرتی چالشگر قدهلم کردند. بر اثر شور و هیجان عظیم و وصف ناپذیری که پیام اینان در بین توده های عرب پدید می آورد، این رهبران موفق شدند نیرویی نهفته را فعال کنند و با اتباع دیگر دولتهای عرب به طور مستقیم ارتباط برقرار نمایند.^(۱) به طور کلی، این رهبران مبنای قلمروی خاورمیانه را زیر سؤال برده و به اشاعه این باور پرداختند که «کشورهای عرب تازه استقلال یافته از چنان فرهنگ و تجربه تاریخی و منافع مشترک برخوردارند که متحد شدن آنها کاملاً امکان پذیر است و چنین وحدتی نه تنها آنان از قدرت جمعی بزرگتری برخوردار می سازد، بلکه چنان وحدت اخلاقی را بین مردم و حکومت به وجود می آورد که لازمه مشروعیت و ثبات آن حکومت می باشد.»^(۲) شماری از رهبران عرب نیز چنین استدلال می کردند که اعراب با مجموعه چالشهای یکسانی مواجه اند که واکنش مشترک و اصولاً وحدت و یکپارچگی سیاسی آنان را طلب می کند.

در نتیجه، تنش بین حق حاکمیت و پان - عربیسم موجب بروز ناآرامی ها و تحولات داخلی و نیز تضاد درون عربی حامیان ناصر (و پان - عربیسم) و مخالفان او شد. نقطه اوج پان - عربیسم، یعنی شکل گیری جمهوری متحد عرب بین سوریه و مصر (۱۹۵۸)، تنها موجب تشدید بی ثباتی منطقه شد:

«اعلام وحدت (سوریه و مصر) اعراب را چنان حیرت زده و هیجان زده کرد که آن را سرآغازی بر تحقق رؤیای ملی گرایانه عربی تلقی نموده و از دیگر کشورهای عربی نیز انتظار داشتند که با دادن پاسخ مثبت موجب توسعه و گسترش آن شوند. عراق و اردن با تشکیل اتحادیه فدرال امیرنشین متحده عربی در ۱۴ فوریه ۱۹۵۸ به آن پاسخ گفتند. یمن نیز در چارچوب یک نظام فدراتیو به نام کشورهای متحده عربی به جمهوری عرب پیوست. لبنان دستخوش جنگ داخلی شد... و در عربستان سعودی... احساسات ملی گرایانه به نقطه اوج خود رسید.»^(۳)

1. Korany and Dessouki, 1984, p. 29.

2. Hourani, 1991, p. 401.

3. Safran, 1988, p. 85.

« وحدت صفوف » مورد نظر ناصر، شعاری که او با استفاده از آن برای نکتہ تأکید می ورزید که تقسیم ملت عرب به کشورهای مختلف ساخته و پرداخته غرب است، و نیز تشکیل جمهوری متحد عرب به وسیله وی، ثبات کل خاورمیانه را برهم زد. دو هفته پس از تشکیل این جمهوری، عراق و اردن نیز فدراسیون (اتحاد) عربی را تشکیل دادند.^(۱) ولی نکته حائز اهمیت اینکه محیط خارجی خطرناک تلقی می شد، البته نه فقط به این خاطر که جمهوری متحد عرب ممکن بود خطری نظامی را علیه جهان عرب به وجود آورد،^{۳۷} بلکه به این جهت که تعبیر موفیق و جدید آن از نقش دولت عرب، معیارهای حاکمیت نظام درون عربی و مشروعیت داخلی بسیاری از دولتهای عرب را متزلزل می ساختند. مختصر اینکه، نهاد پان — عربیسم هم توده های عرب و هم رهبران آنان را تحت تأثیر قرار داد و آنان نیز به نوبه خود به مفهوم قبلی حاکمیت دولتی به عنوان زیربنای حیات منطقه ای به چالش برخاستند. همین انتظارات متناقض درمورد نقش دولت، تلاش برای نیل به ثبات منطقه ای را به معمای غیر قابل حل مبدل ساخته بود.

سومین روش تشدید تضاد منطقه ای به وسیله پان — عربیسم، ارائه مفاهیم و برداشتهای مختلف و متفاوت درمورد ویژگی ها و خصوصیات یک دولت عرب بود. طبق آنچه پیشتر گفتیم، اگر چه رهبران عرب از پان — عربیسم هواداری و حمایت می کردند، ولی درمورد مفهوم یا پیامد این هواداری و حمایت هم عقیده نبودند. با در نظر گرفتن این مطلب که پان — عربیسم موجب تخصیص نقشی ترجیحی می شد که اصولاً به تعبیرها و برداشتهای ایفاگران آن نقش بستگی داشت، اجتناب از تضاد یا تصورات متناقض نیز امکان پذیر نمی نمود. تفاوت و اختلاف در تعبیر و تفسیر، انتظارات کاذب و در نتیجه تضاد را به ارمغان می آورد؛ چرا که اصولاً برقراری نظم و آرامش تنها پس از نیل به تفاهم جمعی، تحقق می پذیرد.^(۲)

از نظر زمانی و مکانی، پان — عربیسم به گونه های مختلف تعبیر و تفسیر شد. به عنوان مثال، از اواسط دهه ۴۰ تا اواسط دهه ۵۰، بین دولتهای عرب درباره مفهوم دستیابی یا تحقق معیارهای پان — عربیسم اختلافات چشمگیری بروز کرد. عربستان سعودی نسبت به پان — عربیسمی که اصولاً طالب اتحاد و یکپارچگی بود، روی خوش نشان نمی داد و شرکت خود در گردهمایی های مختلف اعراب را منوط به این نمود که مصر نیز

1. Dann, 1989, p. 85.

2. Adler and Haas, 1992, p. 368.

تضمین کند که از طرحهای اتحاد و یکپارچگی چندان استقبال نخواهد کرد. به علاوه، نشان داد که قادر است مفهوم جدید پان - عربیسم را «فراگرفته»، به کار بندد. شاید بارزترین نمونه مصر باشد که بین گزینش پان - عربیسم دربر گیرنده مفهوم همکاری درون عربی (فیصل)، پان - عربیسم منتهی به وحدت سیاسی (ناصر) و پان - عربیسم در برگیرنده مفهوم علت وجودی دولت (سادات) مردد بود و از خود واکنش نشان می داد. ولی این نکته مهم را نیز نباید از یاد برد که این تغییرات تنها نمایانگر تغییر شخصیت بوده است. به عبارت دیگر، برمبنای دلایل بسیار می توان چنین باور داشت که این رهبران خود نیز نماینده نیروها و عوامل اجتماعی، تغییر مناسبات دولت و جامعه و انتظارات و خواستههای نیروها و عوامل اجتماعی از سیاست خارجی دولت بوده اند.

خلاصه اینکه نهادهای همزاد حق حاکمیت دولت و پان - عربیسم بر سیاستهای خارجی دولتهای عرب بشدت تأثیر گذاشته و تلاش منطقه برای دستیابی به نظم و ثبات را به امری پیچیده و غامض مبدل ساخته بود. نگارنده برای این پویایی سه دلیل یافته است: نخست، به خاطر پان - عربیسم، دولتهای عرب دائماً سعی می کردند خود را مشروع جلوه دهند: سیاستهای خارجی آنها که در چارچوب طرحهای عرب گرایانه مطرح می شد، مانع تحقق هدف نهادی سازی حق حاکمیت می شد. دوم، نیروهای دولتی و غیردولتی که پان - عربیسم را در دستور کار قرار می دادند، همچنان در صحنه حضور داشتند و چنین استدلال می کردند که نقش دولت عرب و طرح نظام منطقه ای دقیقاً مشخص نشده است: در نتیجه، بین بازیگرانی که خطر محسوب می شدند و نحوه برداشت آنها از نقش دولت عرب که منطبق با پان - عربیسم عنوان می شد، رابطه ای مستقیم وجود داشت. سوم، دولتهای عرب برداشتهای مختلفی از مفهوم پان - عربیسم و انتظار از دولت عرب داشتند. همین تعبیرهای متفاوت موجب بروز انتظارات کاذب و تضاد بین دولتها می شد. به طور کلی، این رفتارهای متضاد و متناقض نشان می داد که ایجاد مجموعه ای از انتظارات منطقی و برداشتها و ادراکات مشترک در مناسبات درون عربی، چندان ساده و خالی از اشکال نیست؛ همین تضاد نقشها و برداشتها در مورد نحوه انتظار از یک دولت عرب بود که تلاش برای نیل به انتظارات قابل پیش بینی منطقی را که می توانست پایه و اساس نظم و آرامش منطقه ای باشد، با دشواری مواجه می ساخت.

نتیجه گیری

مفهوم نهادهای بین المللی بخش مهمی از نظریه روابط بین الملل را تشکیل می دهد، ولی متأسفانه در زمینه مفهوم نقشها بررسی جامع و دقیقی صورت نگرفته است: به علاوه، رابطه نقشها و نهادها نادیده گرفته شده است؛ چرا که نقشها به خاطر قدرت محدودسازی فعالیت دولت و هماهنگ سازی انتظارات، به نحوی بسیار ظریف و پیچیده با مسائلی چون همکاری و ثبات بین المللی ربط می یابند.^{۳۸} به عبارت دیگر، برای پی بردن به این مطلب که نهادهای بین المللی چگونه و تحت چه شرایطی موجب تأمین ثبات می شوند، لازم است مفهوم نقشها را مورد مطالعه و بررسی قرار داد. نگارنده می خواهد ابتدا با بررسی رابطه بین تضاد نقشها و بی ثباتی نهادی و سپس با توضیح این نکته که نهادها از طریق تقویت مجموعه پایداری از انتظارات و نیز مؤثر واقع شدن در امر شکل گیری منافع دولتی، چگونه موجبات تأمین ثبات را فراهم می سازند، این نوشتار را به پایان برد.

نهادها زمانی موجب برقراری نظم و آرامش اجتماعی می شوند که بازیگران به ایفای نقشهای معینی پردازند که منجر به بروز الگوهای خاص و نهادی شده فعل و انفعال گردیده که به نوبه خود تا حدی قابلیت پیش بینی و قطعیت را در زندگی روزمره ممکن می سازند. دولتها به خاطر حضور همزمان خود در نهادهایی که انتظارات و عملکرد نقش متناقض را ایجاد می نمایند، به طور مکرر تضاد نقشها را تجربه می کنند. به عبارت دیگر، عمل کردن به نحوی که با یک نقش منطبق باشد، می تواند ثبات و توازن نهادی دیگر را در معرض خطر قرار دهد.

حق حاکمیت آن آثار تأمین کننده ثباتی را که در آفریقا داشت، در خاورمیانه به ارمغان نیاورد؛ زیرا پان-عربسم نقشی متضاد و متناقض و انتظارات رفتاری مرتبط با آن را برعهده دولت عرب نهاده بود. در نتیجه همزیستی موازی پان-عربسم و حاکمیت دولتی، از دولتهای عرب چنین انتظار می رفت که هم مطابق با اصول حق حاکمیت عمل کنند و هم اینکه به ماهیت غیرطبیعی و ناپایدار خود اذعان داشته باشند. حاکمیت دولتی تا حدودی امکان ادامه حیات را فراهم می ساخت و موجب می شد که منافع سیاسی رهبران عرب بشدت وابسته به حفظ این مرزها، محدودسازی خشونت منطقه ای و به رسمیت شناختن حق حاکمیت یکدیگر باشد. اما این اعتقاد که آنان دارای هویتی مشترک بوده- و این دولتها باید دولتهای ملی باشند- و نیز این مطلب که غرب به دلخواه خود کشورهای مختلف عرب را به وجود آورده و مانع مستحکمی در برابر تحقق وحدت اعراب ایجاد کرده،

دست به دست یکدیگر داده و موجبات افزایش و فشارهای داخلی و نیز پیدایش نسل جدیدی از رهبران عرب را که منعکس کننده آرمانهای پان-عربی شدند، فراهم ساخت. تضاد نقشها در خاورمیانه، امکان دستیابی به نظم و آرامش منطقه ای را دشوار ساخت. به طور کلی، از دولتها انتظار می رود که ایفاگر نقشهایی باشند که ممکن است در تضاد با یکدیگر واقع شوند؛ و در عصر توأم با وابستگی متقابل فزاینده که بازیگران دولتی را به ایفای نقش در نهادهای متعدد وامی دارد، این مسئله کاملاً صادق است.^(۱)

مفهوم تضاد نقش، برای نهادگرایی نولیبرال^(۲) و نو واقع گرایی به مثابه هشدارهایی بالقوه مهم است. نهادگرایی نولیبرال مصداق بارز وضعیتی است که در آن هم منافع متقابل دولتها و هم نهادهای فراهم کننده امکان همکاری وجود دارد؛^(۳) همین شرایط، احتمالاً دولتها را وامی دارد تا نتایج و آثار را بر مبنای مزیت‌های مطلق، نه نسبی، ارزیابی کنند. ولی در این بررسی، از مسئله مهم دیگری پرده برداشته شده است: وجود دو یا چند نقش، حتی در صورت وجود منافع متقابل نسبت به هردوی آنها، می تواند مانع از تحقق روند نهادی شدن که لازمه گسترش همکاری هاست، شود و امکان بروز تضاد و به همراه آن اهمیت تأکید بر مزایای نسبی را افزایش می دهد.

تضاد نقش، به دو طریق مانع از تحقق هدف نو واقع گرایی یعنی قابلیت، پیش بینی می شود. نخست، در برابر این ادعای کلی نو واقع گرایان که نهادهای بین المللی، بویژه نهادهای دارای تشکل و سازماندهی ضعیف، را ناپایدار تلقی کرده، معتقدند که بازیگران قدرتمند می توانند در صورت مغایرت خواست این نهادها با منافع دولت، آنها را نادیده بگیرند. اگر چه رهبران عرب در نادیده گرفتن خواست پان-عربیسیم در زمینه وحدت سیاسی موفق بودند، ولی در سرپیچی از سایر فرمانهای آن، به موفقیت چندانی دست نیافتند. همان گونه که یانگ^(۴) استدلال می نماید، «کارآیی» هر نهادی بدین ترتیب مشخص می شود که «عملکرد آن نهاد تا چه حد قادر است بازیگران را وادار به انجام رفتاری کند که با رفتارشان در صورت نبود آن نهاد و یا جایگزین شدن یک نهاد دیگر تفاوت دارد». در چنین وضعیتی است که جایی برای بحث درباره کارآیی پان-عربیسیم باقی نمی ماند. دوم، تضاد نقش حکایت از آن دارد که هویت، نقش و ارجحیتهای بازیگران دولتی را نمی توان نوعی گواه پیشین به حساب آورد. گرچه نهاد حق

1. Rosenau, 1990, p. 213.
2. Neoliberal Institutionalism
3. Keohane, 1989, p. 32.
4. Young, 1993, p. 161.

حاکمیت می تواند در دراز مدت تقویت کننده گرایش به سمت مناسبات اجتماعی باشد و «یکسانی و یکسویی» را در میان بازیگران دولتی به وجود آورد،^(۱) ولی همین بازیگران دولتی در نتیجه حضور نهادهای مختلف بین المللی ایفاگر نقشهای عدیده ای می شوند. لذا تلاش در جهت پی بردن به منافع دولت از طریق بررسی توزیع یا تقسیم بین المللی قدرت، اصولاً راه به جایی نمی برد؛ زیرا «نو واقع گرایان به برخی از مهم ترین سرچشمه های انتظارات، چه در سطح فردی (ذهنی) و چه در سطح نهادی (یا میان ذهنی) توجه و عنایت لازم را مبذول نکرده اند.»^(۲) به عبارت دیگر، منبع و منشأ مهم تضاد میان دولتی را نادیده گرفته اند.

چنانچه نقشها در تبیین ثبات نهادی متغیر مهمی باشند، شناخت منبع و منشأ نقشها ضرورت پیدا می کند. ساختار گرایی کنونی در نظریه روابط بین الملل، حکایت از آن دارد که نیروهای نظامبندی شده مهمترین منشأ و خاستگاه نقشها هستند؛ ولی پان — عریسم نیز بیانگر این نکته است که باید نیروهای داخلی و منطقه ای را به عنوان خاستگاههای دیگر این نقشها مدنظر قرار دارد. علاوه براین، لازم است که رابطه بین نظامهای منطقه ای و بین المللی بیشتر مورد توجه واقع شود؛ زیرا به کرات دیده شده که در نظریه روابط بین الملل به این مطلب توجه نمی شود که از دولتها انتظار می رود ایفاگر نقشهای بین المللی و منطقه ای باشند. در واقع امروزه ضرورت بررسی رابطه نظامهای منطقه ای و بین المللی احتمالاً بیشتر از هر زمان دیگری است — که علت آن نیز پایان دوره جنگ سرد و تفویض خودمختاری به مناطق مختلف، در نتیجه کاهش اهمیت آنها از نظر غرب می باشد. پایان جنگ سرد، به روند تجدید نظر در ملیت و مسائل قلمروی که موجد تلاش گسترده دولتهای مختلف در راه شناخت هویت بوده، شدت و حدت بیشتری بخشیده است. به عنوان مثال، در ترکیه تمام بحثها درباره این موضوع است که آیا این کشور بخشی از جامعه اسلامی می باشد و یا جامعه ای پان — ترکی یا اروپایی است؛ پاسخ به این سؤال، در زمینه سیاست خارجی، مضامین و مفاهیم مهمی را به دنبال خواهد داشت.

چنانچه دولتها به طور مکرر تضاد نقش را تجربه کنند و وابستگی متقابل موجب افزایش تکرار این تجربه شود، باید به نحوه برخورد دولتها با این گونه تضادها و نحوه عمل این تضاد نقش آنها به عنوان یک منبع مهم بی ثباتی توجه بیشتری مبذول داشت. در تلاش

1. Waltz, 1979, pp. 128-129.

2. Adler and Haas, 1992, p. 369.

برای پی بردن به اینکه دولتها با مسئله تضاد نقشها چگونه برخورد می کنند، لازم است دریابیم که آیا دولتها دارای نقشهای ترجیحی^(۱) هستند و یا نقشهای وضعیتی یا موقعیتی^(۲) دارند. پیشتر نیز چنین گفتیم: ۱. اگر چه نقشهای ترجیحی امکان بیشتری را در اختیار دولتها قرار می دهند تا میان انتظارات بالقوه متناقض سازگاری و تطابق لازم را ایجاد کنند، ولی همین امکان رفتاری می تواند احتمال بروز سوء تفاهم بین بازیگران و در نتیجه ظهور بی ثباتی را بیش از پیش افزایش دهد؛ ۲. در عین حال که نقشهای وضعیتی رفتار دولت را به وجه بهتری مشخص و محدود می سازند. ولی نمی توانند به قدر کافی متناسب یا پاسخگوی تناقض نقش باشند، چون موجب می شوند که تصمیم گیرندگان در زمینه تعریف و تفسیر برای سازگاری یا وفق دادن انتظارات متناقضی که همین نقشهای وضعیتی هراز چندگاه به وجود می آورند، از آزادی عمل زیادی برخوردار نباشند.

توجه به رابطه بین پان-عربیسیم و حاکمیت دولتی آشکار می سازد که نقشهای ترجیحی چگونه و به چه صورتی این مزیت و مضار را پدید می آورند. ناکامی پان-عربیسیم تا حدی ناشی از برداشتهای متفاوت رهبران عرب از خواست و تقاضاهایی بود که ایجاد می کرد؛ در اوایل دوره پس از جنگ، رهبران عرب لزوماً و ضرورتاً با پان-عربیسیم مخالف نبودند، ولی تعبیر و تفسیر هریک از آنها در مورد مفهوم واژه دولت عرب با آنچه که دیگری در سر داشت کاملاً متفاوت بود. در واقع، علت اصلی زوال پان-عربیسیم این است که انتظارات و امیدهای کاذبی را به وجود آورده بود^(۳) که تا حدودی می توانست ناشی از برداشتهای متناقضی باشد که درباره انتظارات مطلوب و بایسته از دولت عرب ارائه شده بود. از آنجا که پان-عربیسیم و حاکمیت دولتی نهادهایی غیررسمی بوده که به دولتهای عرب نقشهای ترجیحی را تفویض می کردند، هردو آنها، به تناسب ساختارهای داخلی و بین المللی، روند فراگیری فعل و انفعالی دولتها و برداشتهای آنان از مفهوم و انتظارات برآمده از پان-عربیسیم، امکان بروز رفتارهای چندگانه و متضاد را نیز فراهم می ساختند.

خلاصه، پی بردن به این مطلب که نهادها دربرگیرنده انواع نقشهای مختلف هستند و این موضوع در احتمال بروز تضاد نقش، چگونگی ایجاد سازش و وفاق سهل و آسان میان نقشهای متناقض و امکانات ایجاد یا پیدایش ثبات و همکاری چه تأثیر بسزایی دارد، خالی از

1. Preference Roles.
2. Position Roles.
3. Ajami, 1981.

فایده نیست. ثبات منطقه ای در خاورمیانه تنها زمانی افزایش می یابد که در دولتهای عرب احساس اشتراک «هدفهای مشخص و مراحل عملکرد متقابل» پدیدار شود^(۱) و به انتظارات متقابل و برداشت و تفاهم مشترک دست یابند.^{۳۹}

مبحث پان - عربیسم نمایانگر محدودیتهای نهفته در رهیافتهای متمرکز بر آناژشی و اقتصاد خرد در بررسی سیاستها و نهادهای بین المللی است. به دیگر سخن، مزیت‌های حاصل از اتخاذ رهیافتی را که بیشتر مبتنی بر جامعه شناسی باشد، نشان می دهد؛ بویژه آنکه صرف پرداختن به آناژشی مانع از پی بردن به این نکته می شود که چگونه پان - عربیسم در مشخص شدن تعریف منافع ملی، مفهوم و محتوای منافع دولتی و اینکه چرا برخی از دولتها به مثابه خطر تلقی می شدند، تأثیر داشته است. به عنوان مثال، در مصر، پس از بسط یافتن مفهوم منافع ملی، یعنی منافع ملت مصر به منافع ملت عرب - که حاصل نیروها و پیوندهای فراملی بود که الزاماً از سوی رهبران مصر اشاعه نیافته بود - در مفهوم منافع دولت نیز چرخش و تغییراتی پدیدار شد. به عبارت دیگر، سیاست خارجی که زمانی به تحولات و رخداد‌های هلال خصیب توجه نسبتاً زیادی نشان نمی داد، به این نتیجه رسیده بود که باید به آن توجه داشته باشد. درواقع، رهبران مصر که معتقد بودند پان - عربیسم در برابر تحقق منافع دولت موانعی را ایجاد می کند - چون منافع مزبور به دنبال تنش زدایی با بریتانیا بود، به این امید که بر خودمختاری آن دولت بیفزاید - از آن پس متوجه شدند که قدرت خواستهای پدید آمده به وسیله پان - عربیسم به قدری سهمگین است که توان نادیده گرفتن آنها را ندارند. لذا پی بردن به مفهوم این چرخش در سیاست خارجی مصر از طریق جستجو یا ردیابی خطرات و تهدیدات امنیتی خارجی امکان پذیر نیست، بلکه تنها از طریق بررسی چرخش پدید آمده در مفهوم ملت در اندیشه جامعه مصر است که این موضوع قابل درک می شود. خلاصه اینکه نهاد پان - عربیسم نه تنها خاستگاه مهم انتظارات رفتاری دولت بود، بلکه در تعریف مفهوم منافع دولت نیز مؤثر واقع می شد. در هر حال، همان گونه که رهبران مصر، قبل از دوره ناصر، آن کشور را بخشی از جهان عرب به حساب می آوردند، آن دسته از دولتهایی را که به چالش با معیار حاکمیت پرداخته و نقشی برای دولت عرب قائل می شدند که با منویات پان - عربیسم مغایرت داشت، به مثابه خطر یا تهدید علیه آن کشور قلمداد می کردند.

1. Berger and Lucmann, 1967, p. 72.

بنابراین، مبحث حاضر با مباحث آن دسته از نظریه پردازانی که می خواهند از حد برخوردهای ملی گرایانه با نهادهای بین المللی فراتر رفته، با برنامه پژوهشی انعکاسی که رابطه سنتی بین نهادها و منافع را دگرگون می سازد، کار تحقیق در این زمینه را دنبال کنند، هیچ مغایرتی ندارد؛ بویژه آنکه مبحث حاضر برای نکتۀ تأکید دارد که باید نه تنها به بررسی این مطلب پرداخت که منافع دولتی مفروض چگونه در شکل گرفتن نهادها مؤثرند، بلکه همان نهادها به چه ترتیب به منافع دولت شکل و جهت می بخشند. امروزه بخش مهمی از متونی که در این زمینه به رشته تحریر در می آید بر آن است تا بر تأکید نو واقع گرایی بر ارجحیتها و تقدمهای دولتی تعیین شده به صورت برونزا و مفروض به صورت نظری و ناتوانی آن در شناخت این واقعیت که در روند فراگیری فعل و انفعالی، نهادهای فراملی و نیروها و عوامل داخلی نیز می توانند منابع، خاستگاه مهم منافع دولتی^(۱) باشند، فایق آید. به هرتقدیر، این مبحث تأکید می کند که پژوهش انعکاسی باید به خاستگاههای چندگانه نقشها و منافع دولتی و اینکه چگونه دولتها می توانند در آن واحد ایفاگر چند نقش باشند، توجه بیشتری مبذول دارد. به طور کلی، شناخت بهتر رابطه بین ارجحیتها و تقدمهای دولت و ساختارهای نهادی، در این مبحث بیشتر مورد تأکید قرار می گیرد؛ چرا که اصولاً وجود چنین رابطه ای موجب رسیدن به شناختن عمیق تر در مورد ماهیت ثبات و تضاد نهادهای بین المللی خواهد شد.

└

1. Ikenberry and Kupchan, 1990; Adler and Hass, 1992; Wendt, 1992 a.